

احوال و مناسبات صدرالدین صفوی و نقد افسانه قاسم انوار

دکتر علی سالاری شادی*

چکیده

عصر صدرالدین موسی صفوی (۷۹۲-۷۳۵ ه. ق) که مقارن ایام انقراض عصر ایلخانی و شروع دوره فترت بود، یکی از مهمترین ادوار تاریخ خاندان صفوی در راستای حفظ و گسترش املاک و اموالشان با تکیه بر دستاویزهای مردم پسند، چون زاویه سازی و خانقاه داری بوده است. در این ایام، صدرالدین با هوشیاری و تلاش مضاعف، نه تنها در صد گسترش املاک و اموال خاندان برآمد، بلکه با اتخاذ شیوه ها و تاکتیکهای خاص، نظیر ادعای سیادت، دستور تألیف کتاب **صفوة الصفا**، بنیان بقعه و... به موفقیت های چشمگیری نایل آمد که باید او را در واقع سازنده و معمار بزرگ خاندان صفوی قلمداد کرد. او با تلاشهای عامه پسند در آن عصر متشنج توانست خاندان فتودالی (ن. ک: پاورقی ۱) صفوی را جامه ای صوفیانه بپوشاند که با اتکا بر پاره ای از اقدامات او، آن هسته فتودالی خاندان جایش را با پوسته صوفیانه عوض کرد و مسأله زمینداری صفویان به فراموشی سپرده شد و همه چیز این خاندان به تصوف و طریقت اسناد یافت. در این راستا، تلاش شد با طرح آرایه ها و پیرایه های فراوان، آن موقعیت اربابی و زمینداری کتمان و در عوض مرید پروری آنها به شکلی اغراق آمیز بر جسته گردد. از جمله ادعای مناسبات مرید و مرادی صدرالدین و قاسم انوار در این فضا خلق و جعل شد.

مقاله پیش روی کوشش دارد تا صحت و سقم ادعاها، چند و چون مناسبات و اعمال و اقدامات صدرالدین را به بحث گذارد.

واژه های کلیدی

صدرالدین موسی، صفوة الصفا، خانقاه، قاسم انوار، صفوی

* استاد یار گروه تاریخ دانشگاه ارومیه ailsalarishadi@yahoo.com

پیشینه تحقیق

در خصوص احوال صدرالدین اقدامات و نقش او در فرآیند مطرح شدن خاندان صفوی، تاکنون تحقیق و پژوهشی خاص بجز اشارات کلی، مقدماتی و پراکنده توسط امثال زرین کوب، مزوای و شبلی انجام نگرفته است (ن. ک: ۱۸/ صص ۶۶-۶۷؛ ۲۳/ صص ۱۲۹-۱۳۰). بدین سان، خلأ ملموسی در مورد این دومین شخصیت خاندان صفوی به چشم می خورد. ابن بزاز و به تبعیت از او مورخان عصر صفوی مانند امینی هروی و خواند میر و... هر چند باختصار، اما به اغراق و تحسین تمام از وی یاد کرده اند (۶/ صص ۲۵-۳۲؛ ۱۳/ صص ۴۲۰-۴۲۳) و محققان امروز نیز به شکل کلیشه ای وعام در ذکر از خاندان و حاکمیت صفویان همان مختصر مطالب تحسین بر انگیز ابن بزاز و متابعان او را - البته با اجتهاد های اغراق آمیز خود - تکرار نموده اند و در این راستا، با طرح تحلیلهای سطحی و گمراه کننده نه تنها تحقیقات روشنگرانه ای ارایه نداده اند، بلکه باکلی گویی های فراوان و اجمالی (در این مقاله به بعضی از اغراقها و سطحی نگریهای این نویسندگان اشاره می شود) ابهامات بیشتری را نیز موجب شده اند. در قبال این همه، یکسونگری لزوم پردازش مجدد در این باره کاملاً احساس می شود. موضوع مهم دیگری که در این رابطه به مرور زمان و حتی در عصر ما به شکل قطعی و بدون ذره ای تردید عنوان شده است، مناسبات مراد و مریدی صدرالدین و قاسم انوار است که چند و چون آن برای نخستین بار در این مقاله بررسی شده و با طرح چند ایراد اساسی نقد ورد شده است. لذا برای اولین بار در این تحقیق با تفصیل و نگاهی متفاوت به احوال صدرالدین، مناسبات، موقعیت، اقدامات و مسأله مریدی قاسم انوار پرداخته شده است.

مقدمه

عصر صدرالدین موسی (۷۳۵-۷۹۲) یکی از مهمترین ادوار ترقی خاندان صفوی، و از سوی دیگر، معاصر با اوضاع آشفته ناشی از سقوط ایلخانان و عصر

فترت بود که زمینه خاصی را برای اهمیت یافتن صفویان فراهم کرد. این خاندان یکی از مهمترین گامهای خود را در عصر زوال ایلخانان و ظهور قدرتهای مستعجل طی کرد. در این مقطع حساس زعامت این خاندان با وصیت شیخ صفی الدین به صدرالدین سپرده شد. او اقدامات عمده ای در راستای حفظ نفوذ بیشتر خاندان خود به کار بست که هر کدام از آنها دستاویزهایی برای صفویان متأخر شد.

تجمع اموال صفویان و خریداری روستاها و زمینهای متعدد و وقف این همه املاک برای زاویه شیخ صفی الدین، آن هم تحت تولیت صدرالدین، خاندان زمیندار و فتودال صفویان را پشمینه ای صوفیانه پوشاند و با اتکا به این امکانات عظیم مادی در صدد کسب دستاوردهای معنوی و عوام پسند در آن عصر پر آشوب کرد؛ دوران پر آشوبی که کاملاً موافق با حال و وضع ملاکان و متمولان مدعی کرامات چون خاندان صفوی بود. گذشته از آن یکی از علل توفیق روزافزون صفویان، هماهنگی و پیوستگی آنها با حاکمیت محلی و ناپایدار عصر بود. برخلاف نهضتهای صوفیانه عصر چون نوربخشیه، حروفیه، سربداران و... که شاید منعکس کننده آمال توده مردم بود، صفویان که در واقع نه اهل طریقت، بلکه خاندانی اشرافی و متمول و دارای اشتراک منافع با طبقه حاکمه مغولی و امرای محلی بودند، چنین رویکردی نداشتند. در صفحات بعد خواهد آمد که تیرگی مناسبات صدرالدین و ملک اشرف چوپانی بسیار سطحی و نوعی سوءتفاهم بود. ماهیت این خاندان فتودالی - اشرافی، در این ایام هیچ گاه اقتضای اقدام جسورانه را در ذهن نمی پروراند، چرا که ملاکان و ثروتمندان محافظه کار و حافظان وضع موجود بودند. در ضمن صفویان با اتکا به چه زمینه ای در این مقطع می توانستند ادعایی داشته باشند؟

صدرالدین موسی (۷۹۲-۷۰۴ ه. ق/ ۱۳۰۴-۱۳۹۱ م)

صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی و بی بی فاطمه دختر شیخ زاهد است. صرف نظر از گرافه گویبهای ابن

بزاز درباره احترام ویژه شیخ زاهد، حتی قبل از تولد درحق وی (۲/صص ۱۷۱-۱۷۲)، صدرالدین موسی تألیف گذارترین فرد خاندان صفوی و حتی در مواردی برتر از شیخ صفی و درواقع، معمار حقیقی این خاندان بود. او فردی هوشیار، موقعیت شناس و با زرنگی در آن عصر پرآشوب در صدد حفظ و گسترش املاک خاندان بود و کوشش فوق العاده ای در این راه به خرج داد.

صدرالدین از همان ابتدا سرش در کار حساب و کتاب بود و معمولاً همیشه در کنار صفی الدین، بخصوص در ایام کهولت وی، قرار داشت و در ایام متأخر اغلب کارها را او انجام می داد. او از همان ابتدا درگیر اختلافات پدرش با زارعان و روستاییان و در مواردی به تعبیر ابن بزاز- مدعیان بود. ظاهراً یک بار میان شیخ صفی و اطرافیان با گروهی دیگر مخاصمتی قوی رخ داد. شیخ با صدرالدین و دیگران برای شکایت نزد غیاث الدین وزیر راهی تبریز شد، اما شکایت آنها مسموع نیفتاد. صدرالدین گوید چون مدتی در اردو ماندیم، شیخ سخن نگفت و گفت ما را اردوی دیگر بود (۲/ص ۹۱۷). صدرالدین گاهی نیز به خانقاه خواجه رشیدالدین فضل الله به تبریز ترددی داشت (۲/ص ۲۸۸).

در ایام کسالت صفی الدین که منجر به فوت او شد، وی برای عیادت از غیاث الدین وزیر (براساس ادعای ابن بزاز) به تبریز رفته بود (۲/صص ۹۷۱ و ۱۰۴۱). **صفوة** الصفا که ساخته و پرداخته صدرالدین است، پاس موقعیت و حرمت وی را که در واقع یکی از اهداف عمده تألیف کتاب است، نگه داشته و به اشکال گوناگون سعی کرده تا چهره ای صوفیانه و الهی از وی به دست دهد. در **صفوة الصفا** داستانی مفصل با حضور چهار نفر از به اصطلاح خلفا و مریدان شیخ صفی مانند مولانا عزالدین مراغی، شمس الدین پرنیقی، محمد سترقی و جمال الدین آق میونی آمده است که شیخ صفی هشدار

می دهد رنجاندن صدرالدین را بخصوص از جانب خلفای مرید تحمل نخواهد کرد (۲/صص ۷۴۵-۷۴۷). در راستای همین مشروعیت بخشی اجباری بارها و کراراً در **صفوة الصفا** نکاتی مطرح شده که حاکی از آن است که پدیدآورنده تلاش وسیعی کرده تا مشروعیت های خاصی در پناه کرامات ادعایی و یا حسب وصایا و اشارات شیخ صفی برای صدرالدین دست و پا کند. در مواردی نیز صدرالدین به شیوخ و مرشدان تشبه و تأسی جسته، بعضاً توبه کاران را به سختی به حضور می پذیرفت و با درنگ و تأمل خاصی توبه می داد (۲/صص ۷۸۱-۷۸۲). در مواضع دیگر، شیخ صفی اغلب در عالم رؤیا به شکل الهام گونه ای از عالم آخرت با هواداری از صدرالدین، دیگران را به تضرع، خدمتگزاری و مریدی صدرالدین راهنمایی، تطمیع و تهدید می کند (۲/صص ۱۰۲۲-۱۰۲۴ و ۱۰۲۷-۱۰۲۸ و ۱۰۳۲-۱۰۳۴، و...). چون کسی ولایت و نظر صدرالدین را انکار می کرد، به زحمت زیادی گرفتار می شد (۲/صص ۱۰۱۹-۱۰۲۱). او حتی غرق شدگان را به همت افلاس شیخ نجات می داد (۲/صص ۱۰۴۴-۱۰۴۵). صدرالدین در روایتی تلویحاً تربیت و ارشاد خود را از جانب الهی عنوان کرده است (۲/صص ۹۶۵-۹۶۶).

بدینسان در پاره ای از روایات تلاش زیادی انجام گرفته تا صدرالدین را صاحب کرامات و هدایت معرفی نمایند. جالب است در این روایات مسأله توحید فراموش شده و گویی هستی و کاینات در تصرف و قبضه صفی الدین و صدرالدین است. آنها برای خود شبه خدایانی بودند و معمولاً یکی از نمادهایی این شبه خدایی، نابود کردن افراد مغضوب و یا به تعبیری صریحتر دشمنان بود. اما در ورای این هیاهوهای کرامات گونه و مبالغه آمیز، اغلب هسته این ادعاها به اختلافات ارضی و در مواردی نیز به انکار رویه خاندان

صفوی بازمی گردد (۲/ صص ۹۱۷-۱۰۰۲). در این روایات اغلب تضرع وارجاع نیاز به درگاه شیخ صدرالدین و بندگی او، موجب عفو، صحت و جستن از حداقل عذاب دنیوی است (۲/ صص ۱۰۱۶، ۱۰۱۷-۱۰۱۸). ذکر داستان مولانا محیی الدین خالی از لطف نیست که مفلوج شده بود و صدرالدین او را به آب گرم کوه سبلان برد، اما حاصلی نداشت. در عالم رویا، شیخ صفی مفلوج را گفت: گرد این آبها چه می گردی؟ دل خواهی صدرالدین بگرد که دل او از تو رنجیده است، او نیز به بندگی شیخ صدرالدین درآمد و بهبود یافت (۲/ صص ۱۰۱۷-۱۰۱۷).

صدرالدین در **صفوة الصفا** کوشیده است تا خود را صاحب نفوذ و کرامات جلوه دهد که رنجش او موجب حرمان است. البته، اغلب این رنجشها و نزاعها سرانجام نکویی برای طرف ندارد، و این شیوخ اغلب در مسایل مادی و به اقتضای منافع مانند اختلافات ارضی نه تنها کوتاه نمی آمدند و بلکه با آن کرامات ادعایی حداقل دیگران را می ترساندند تا کسی که با آنها اختلاف داشت، درگذرد و یا حداقل در آتیه کسی برای آنها مزاحمتی ایجاد نکند. برای مثال، خواهی امین الدین از اقارب صدرالدین با فردی به نام صدرالدین اردبیلی نزاع داشت و در نهایت، شیخ صفی از عالم باقی فرزندش، صدرالدین را خبر داد که عنقریب سرا و دست صدرالدین اردبیلی خواهد برید، به طوری که مدعی امین الدین خود واسطه شد که چون طرف جوان است گذشت نمایند و به قطع دست وی اکتفا شود که همان شد (۲/ صص ۱۰۱۶-۱۰۱۷).

علی رغم القاب پر طمطراقی که ابن بزاز برای صدرالدین بیان می کند (۲/ صص ۴۹-۵۰ و ۵۹) از نظر تحصیلات در سطح پایین در حدیک مبتدی بود. در موردی خودگوید: در اوایل حال مطالعه رساله **قشیری**

می کردم پیش مولانا خضر طارمی. پدرم (شیخ صفی) منع کرد که اول معاملات حاصل کن و سپس مطالعه مقالات (۲/ صص ۵۷۸). البته، او همچنان در معاملات باقی ماند، اما نه معاملات صوفیه، بلکه در معاملات خرید و فروش املاک (در این مورد در ادامه صحبت خواهد شد). منظور صفی الدین نیز ظاهراً نیز همین بود. گذشته از این، علی رغم عمر طولانی صدرالدین - حدود نود سال - حداقل نوشته ای کوتاه از او به یادگار نمانده است تا چند و چون افکار و پایگاه علمی اش آشکار گردد و یا حداقل انگیزه و اهداف او روشن شود. البته، او نه فرصت تحصیل داشت و نه شوق آموختن تا چه رسد به دانشی که سزاوار تألیف باشد. واقعاً اینکه جامی تراجم احوال امثال صفی الدین و صدرالدین را نقل نکرده، محق بود، چرا که مثلاً در احوال آنها چه می توانست بنویسد؟! گذشته از این موارد، حقیقت آن که صدرالدین در پاره ای از معاملات استادی زبر دست بود. اقدامات او اغلب چندان سنجیده و دقیق بود که مایه حیرت است. او معمار و مبلغ بزرگ و بنیانگذار اصلی خاندان صفوی بود. در واقع، آوازه شیخ صفی مدیون اوست، وگرنه در تمام کتب تاریخی و تذکره صوفیه جر یک دو سطر مستوفی که به شکل معمول در میان یاد از آن همه مشایخ، یادی نیز از صفی الدین کرده است (۳۵/ صص ۶۷۵)، چیزی از او مسطور نیست. این صدرالدین بود که صفی الدین را در کتاب **صفوة الصفا** بلند آوازه کرد. با این مقدمه، به مواردی از اقدامات اساسی و بنیادی صدرالدین اشاره می شود:

تألیف کتاب **صفوة الصفا**

اولین اقدام مهم و بنیادی او در راستای منافع خانوادگی، تلاشش در تألیف کتابی بنام «**صفوة الصفا**» است. این اقدامی عمیق و پایدار بود، به گونه ای که از آن ایام تاکنون شیخی به نام صفی الدین، با آن همه

بدون ذره ای تردید مطالب آن را پذیرفتند) در این مقاله و در نوشته ای دیگر به این مطلب توجه شده است. ن.ک: سالاری شادی).

در مواردی دیگر احوال و مقامات صفی الدین به شکلی پیامبرانه پرداخته شده است. در تاریخ سلسله - های ایران بعد از اسلام، کتابی با چنین داستانی غیر واقعی، اما تأثیر گذار سراغ نداریم. این اثر در میان مورخان صفوی و متابعان آنها، همچون سندی قطعی و تاریخی پذیرفته شد و در مواردی که با اصول آنها در حین قدرت یابی سازگار نبود، به بازسازی و باز خوانی آن اقدام ورزیدند. این مسأله در پاره ای از نسخ **صفوةالصفاء** و یا **سلسله النسب صفوی** و... به چشم می خورد (ن. ک: ۳۰/ص ۳۱ به بعد) به هر حال، همان گونه که ابن بزاز بدرستی یاد می کند، این نوشته چیزی جز روایات و املائی صدرالدین نیست (۲/صص ۴۹- ۵۰، ۸۸۱) بدین ترتیب، اولین اثری که با تحسین از صدرالدین یاد کرده، **صفوةالصفاء** است. در ضمن تألیف این اثر نه یک امر تفریحی و تفریحی، بلکه حداقل برای صدرالدین دارای فلسفه خاصی بود تا بر اساس آن به تکریم پدرش پردازد و در کنار آن با تبلیغ شدید کرامات وی با عوام زدگی خاص در بزرگداشت خاندانش برای اهدافی که بسیار فراتر از مسایل و داعیه های سیاسی بود، دست زند. لذا در این مورد باید خاطر نشان کرد که تألیف **صفوةالصفاء** تنها کار ابن بزاز نیست، بلکه جمعی و زیر نظر صدرالدین بود و در مواردی از افراد خواسته شده تا چنانچه خاطرات و یا عباراتی از شیخ صفی دارند، برای مؤلف گفته شود (ن. ک: ۲/صص ۱۰۶۸). از طرفی، وجود راویان ثابت نیز دلالت بر نوعی کار گروهی دارد. البته، **صفوةالصفاء** تنها در تکریم و تعظیم شیخ صفی نیست، بلکه صدرالدین نیز سایه وار همه جا حضور و نفوذ دارد و از او با عبارات و القاب بزرگی

کرامات عجیب و غریب فقط از طریق این کتاب شناخته شده است. پس از آن، هرکس که در مورد صفویان، بخصوص پس از قدرت یابی آنها دست به قلم برد، **صفوةالصفاء** را بدون نقد پیش روی نهاد و به رونویسی آن در احوال بزرگ خاندان صفوی پرداخت. این روند در عصر ما نیز همچنان ادامه دارد. صدرالدین با این عمل مورخان دودمان صفوی و محققان عصر ما را در برابر تعدادی کثیری روایات کرامات گونه و موارد اغراق آمیز دیگر قرار داد. اینان نیز بدون نقد و نظر، این روایات مبالغه آمیز را ملاک و پایه کار تحقیق خود قرار دادند. برای مثال، جنابدی از متقدمان و از محققان مزایوی مطالب **صفوةالصفاء** را موثق ارزیابی کرده اند (۱۰/ص ۸۵؛ ۳۴/ص ۱۲۵). بدین سان مؤلفان یاد شده، بدون نقد و حتی با تحسین آن همه اغراق **صفوةالصفاء** را در مورد شیخ صفی نقل و نشر کردند. صدرالدین با این کار نه تنها آب در آسیاب مورخان و محققان ریخت، بلکه سرابی ایجاد کرد که همه را مسحور نمود. در این نوشته شیخ صفی در ابعاد مختلف چنان قدرت و عظمتی دارد که آدمی سرسام می گیرد که این همه ادعا، دخل و تصرف صفی الدین در دنیا، کاینات و سرنوشت آدمیان بر چه اساس و توجیهی استوار است؟! آیا او جانشین خدا بوده یا به او تفویض امر شده است؟! (عیاذاً بالله) کرامات نیز حد و حدودی دارد، کار و امر جهان در یک نظام توحیدی از نظمی خاص و سنجیده ای تبعیت می کند که بیم این همه دخل و تصرف در آن تحت هر عنوانی و از جمله در قالب این همه کرامات بی سر و ته در تضاد است. درست است در متون صوفیه این ادعاها بارها مطرح شده است، اما مسأله این است که با تشکیل حاکمیت صفوی، مطالب **صفوةالصفاء** به شکل متن تاریخی جلوه ای تمام یافت و مورخان صفوی و محققان عصر ما

چون سلطان المشایخ و المحققین و... یاد شده است (۲/صص ۵۹، ۷۱، ۸۱). صدرالدین طی روایاتی مختلف که در خصوص ابعاد شخصیت شیخ صفی نقل کرده، اغلب در تلاش برای به دست دادن چهره ای ملکوتی و تأثیر گذار در کاینات از وی است. صدرالدین در روایاتش کوشید تا با دستاویزها و تشبیهات خاص با اغراق به شخصیت پردازی در خصوص شیخ صفی بر اساس الگوهای ذیل پردازد:

الف- تلاش در جهت مرتبط کردن شیخ صفی با ماوراء، ارتباط غیبی، کشف حجاب ظاهر و باطن او، تردد ابدال و اوتاد و حتی فرشتگان نزد او، و مواردی این چنین و طرح روایات تأثیرگذار در قالب کرامات و رؤیا، سجده حیوانات بر او، ارتباط با اجنه و مواردی این چنین در صفوة الصفا به وفور یافت می شود (ن. ک: ۲/صص ۵۹، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۶، ۳۱۷-۳۱۸، ۶۱۰-۶۱۲، ۱۰۰۰-۱۰۰۱ و...). با این حساب، صدرالدین زیرکانه اغراض و ایده های خود را القاکرد و در موارد متعددی اصرار داشت تا شیخ را منتسب به ماوراء، عالم ارواح، مقدسین و مشایخ از همان ایام کودکی نماید. اولین نتیجه ملموس و عملی ادعای مذکور در موارد ذیل تجلی و تبلور می یابد: شیخ هر طور و به هر شکل که بخواهد می تواند در سرنوشت افراد و روند رویدادها تأثیر قاطع داشته باشد که در نهایت هر آنکه با وی مخالفت می ورزید، نگونسار و نگون بخت می شد. این مهم پس از مرگ وی به همان شدت ایام حیات نیز ادامه دارد که با این حساب شیخ صفی دارای ولایت تکوینی بوده است (۲/صص ۶۲۶-۶۳۹ و..). غرض نهایی این همه ادعای کرامت گونه، ترساندن مردم و وادار کردن آنها به تکریم و حرمت این خاندان است. حفظ املاک و اموال خاندان در هسته این ادعاهای گزاف نهفته

است (۲/صص ۶۱۹، ۶۲۷).

ب- مطرح کردن سیادت شیخ صفی نیز از مهمترین و زیرکانه ترین ادعاها و اقدامات صدرالدین بود. در چند روایت مبهم و بحث برانگیز صدرالدین نه با اصرار، بلکه با درنگی خاص، در ابتدا با ابهام به طرح این موضوع می پردازد. در موردی از صدرالدین نقل شده که شیخ صفی فرمود: «در نسب ما سیادت است». بعد صدرالدین اضافه می کند که سؤال نکردم که علوی و یا شریف و همچنان مشتبه بماند (۲/ص ۷۱). اینکه با ابهام و نه با قطعیت آمده، حاکی از آن است که این موضوع چنانچه در آن عصر به صراحت مطرح می شد، در میان مردمان ادعای بی وجهی به نظر می رسید. از طرفی او به نقل از یکی از سادات تبریز بنام سید هاشم مکی که شیخ صفی در عالم رویا به او می گوید: سید، چرا به فرزندم صدرالدین نگفتی حسینی ام (۲/ص ۷۱)، بدین گونه در روایت اول امر مشتبه بود، اما در روایت دوم به شکل قطعی در عالم رؤیا حل و فصل شد و شیخ صفی، سید حسینی می شود.

در اینجا قصد تفصیل سیادت صفویان که مخالفان و مدافعانی دارد، نیست، اما با توجه به موارد فوق سیادت صفویان با ابهام خاصی از جعلیات صدرالدین است. مسأله مهم و غلط انداز این است که ادعای مبهم **صفوة الصفا** در منابع دیگر، بخصوص با تشکیل حاکمیت صفوی از فرط تکرار متواتر گشت و قطعیت یافت (در مورد سیادت صفویان ن. ک: ۳۰/ص ۳۵ به بعد؛ ۱۶/ص ۲۱۹ به بعد؛ ۱۸/ص ۵۹ به بعد؛ ۱۷/ص ۲۶۵؛ ۳۴/صص ۱۲۲-۱۲۵). اینکه صدرالدین از پدرش نپرسیده، مقداری عجیب است، چرا که صدرالدین در سن ۳۵ سالگی بود که پدرش درگذشت. اگر درسین طفولیت بود، این بی اطلاعی قابل توجیه بود. دیگر اینکه خاندان شیخ صفی محدود به صدرالدین

نمود، حال آنکه از آنها در این میان یادی نمی شود. از طرف دیگر، سیادت مسأله ارزشی است؛ حال اگر صفویان سید بودند، چرا آن را با ابهام مطرح کردند؟! یا چگونه فردی به زیرکی صدرالدین متوجه آن نشد و باید آن را سیدی تبریزی در رؤیا بشنود، این جای شگفتی فراوان دارد. به هر حال، ادعا و طرح قضیه به این شکل مشکوک است.

ج- یکی از اقدامات خطرناک و درعین حال زیرکانه صدرالدین، تشبه و برکشیدن شیخ صفی در حد مقام پیامبر عظیم الشان اسلام (ص) است که در روایات متعدد منسوب و منقول از صدرالدین - تحت فصلی خاص (ص ۲/۲۵۴) - با اصرار عجیبی مطرح شده است تا او را با حضرت رسول مقایسه و یا حداقل او را به شکلی بدل آن بزرگوار معرفی نماید و تلاش شده تا نه تنها او را به پیامبر تشبیه کند، بلکه حتی گاهی او را شیخ و گاهی پیامبر جلوه دهد. از جمله به نقل از سید مشرف الدین نامی از تبریز که سه بار پیامبر و شیخ را در یک قالب و هیأت در عالم رؤیا دیده بود (ص ۲/۲۵۸-۲۵۹). در همین راستا، مولانا جمال الدین فقاعی تبریزی خواب می بیند که پیامبر به شهر تبریز آمد و مردم به استقبال رفتند و من نیز استدعا کردم که پای پیامبر را ببوسم. چون روز شد، ندا دادند که شیخ صفی به تبریز آمده و بالاخره آن استقبال گرم بسان عالم رویا انجام گرفت و در نهایت، شیخ صفی در همان موضع که پیامبر جلوس کرده بود، نشست و من پایش را بوسیدم (ص ۲/۲۷۱-۲۷۳). ابن کربلایی به نقل از صدرالدین این روایت را با آب و تاب بیان کرده است (ص ۳/۶۵). عجالتاً خاطر نشان می شود که مطالب ابن کربلایی در مورد صفویان منبع مستقلی نیست، بلکه تکرار مطالب **صفوة الصفا** است. در داستان دیگری پیامبر در پاسخ شفاعت فردی توصیه

می کند که نگران نباشد، بلکه شفاعت از شیخ صفی بخواهد (ص ۲/۲۷۷-۲۷۸). در موضعی دیگر پیامبر در رؤیا به مولانا عمر انزابی اردبیلی گوشزد می کند که تنها شیخ صفی و مریدانش بر حق هستند (ص ۲/۲۷۸-۲۷۹). یکی از منکران شیخ صفی، حضرت رسول را در شهر اردبیل به خواب می بیند که هیأت و دستار و شکل و شمایل شیخ صفی را داشت (ص ۲/۲۹۰-۲۹۱) و ایضاً در مورد مشابه دیگر: (ص ۲/۹۶۳-۹۶۴). شیخ صفی چنان مقامی دارد که مرگش باعث شد تا کمر پیامبر خم گردد (ص ۲/۹۹۱). در مورد دیگر جوان توبه کاری در عالم رؤیا دست به دامان حضرت رسول شد. آن حضرت او را به شخصی نورانی می نمایاند که آن کسی جز شیخ صفی نبود. در فردای آن روز آن جوان تبریزی قصد اردبیل را داشت، اما شنید که شیخ صفی در حین ورود به تبریز است (ص ۲/۲۸۷-۲۸۸). در این میان نقشهایی نیز بر عهده صدرالدین گذاشته اند (ص ۲/۲۸۸). جالب است که راویان و عاملان این نوع روایات بیشتر تبریزی اند و یا محل واقعه در تبریز است. این علت دارد، چرا که این گونه روایات باید به جایی غیر از اردبیل منتسب می شد، چون اردبیلیان با شناختی که از اینان داشتند، باوراندن این گونه موارد به آنها مشکل بود و افراد و ماجراها براحتی قابل جعل نبودند، در حالی که انتساب روایات تبریزیان و جعل راویان سهل تر بود؛ ادعا هرچه دورتر، بهتر.

در روایت دیگری که باز بازینگر آن یک تبریزی است، در عالم رؤیا نه تنها پیامبر، بلکه امام علی (ع)، سبطین و خلفای راشدین نیز حضور دارند و در آن جمع به آن فردمی گویند که توبه شیخ توبه ماست (ص ۲/۲۷۴-۲۷۶). در همین راستا، وقتی شخصی خواست در جلو نام شیخ صفی علیه الرحمه

بنویسد، اما دیدکلمه رضی الله عنه نقش بست (۲/ص ۱۰۶۸). در این میان، از همه عجیب تر و جالبتر داستان مؤذن شیخ صفی است. ابن بزاز در این رابطه می نویسد: «حاجی بلال رحمه الله علیه مردی بود حبشی واز برای شیخ مؤذنی می کرد» (۲/ص ۱۱۸۱). با ذکر این مورد شاید نیازی به تلاش بیشتر برای اثبات این تشبیهات و بدل سازی های صدرالدین برای اعتبار خاص بخشیدن به پدرش وجود نداشته باشد که چگونه بلال حبشی برای شیخ صفی بسان بلال حبشی صحابی، با همان نام و القاب، نیز اذان می گفته است. این خبر جعلی برای آشنایان با این خاندان و مردم عصر در منطقه غیر قابل باور بود، چرا که حداقل اردبیلیان می دانستند که چنین شخصیتی وجود خارجی ندارد. شیخ صفی و صدرالدین کارگر و برزگر و انبار دار داشتند، اما مؤذن و معلمی در کار نبود. لذا دست به توجیه در مورد این فرد مجهول و مجعول زدند و گفتند: «دایم الخلوه بود و با هیچ کس اختلاط نمی کرد بلکه تنها در خلوت می بود» (۲/ص ۱۱۸۱). دایم الخلوه بود، در واقع توجیه فقدان چنین شخصی است. اگر دایم الخلوه بود، پس در کجا اذان می گفت؟ و یا شاید تنها برای شیخ صفی در خلوت مؤذنی می کرده است. باز منقول است وقتی شیخ به خلخال رفت، همه مردم از او دعوت کردند که شیخ در خانه آنها نزول فرماید. چون بیم اختلاف بود، در خانه مردی فقیر به نام بهاء الدین گازر فرود آمد (۲/ص ۳۴۷) ناگفته پیداست که این داستان به شکلی مآخوذ از رویه و نحوه ورود حضرت رسول (ص) به مدینه است.

بعضی مواقع احساس قوی به آدمی دست می دهد که امثال صفی الدین و صدرالدین در صدد ایجاد مذهب جدیدی براساس نوع برداشت و تلقی خود از اوضاع زمانه، و اما کاملاً در راستای منافع خانوادگی

بوده اند. آنها در وجود خود نوعی مقام نبوت و ولایت و حتی تفویض امر احساس می نمودند و یا این مفاهیم را برای حفظ ثروت و مکتب خود در آن دنیای آشفته و مملو از خرافات مغولی تلقین می کردند؟! در آشفته بازار حمله مغول و عصر بی نظم ایلخانی و با استیلای عنصر مغول با آن اعتقادات شمنی، خرافی و معتقدان کیش شخصیت، زمانه مجال به افراد فرصت طلبی، چون شیخ صفی و صدرالدین داد تا برای خود ادعاهای عجیب و غریب طرح کنند و آن را نیز مکتوب نمایند و مشتریان و مدافعانی بیابند. آری وقتی مغولان ساکنان جوامع بزرگ و متمدن اسلامی و غیر اسلامی آسیای غربی مانند ماوراءالنهر و ایران شدند و هجوم متوالی قبایل مغولی و همگنان آنها نظم جوامع را به هم ریخت و نهادهای ریشه دار و شهرهای با فرهنگ متعالی و متمدنی را از بین برد، همه چیز از مدار اصلی خود خارج شد و طبیعی بود در این میان شخصیت عظیمی چون حضرت رسول نیز در قامت شیخ صفی مجال ظهور یابد، با مؤذنی مجعول به نام حاج بلال حبشی. در اینجا باید به اتفاق حافظ گفت:

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت

عَب رُوزِي بِالْعَجَبِ كَارِي پَرِيشَانِ عَالَمِي

۲- بنیان بقعه شیخ صفی

در تکمیل اینکه واقعاً صدرالدین و شاید در خلال اشارات و توصیه های شیخ صفی در صدد ایجاد نوعی شبه مذهب خاندانی برای تقدیس بیشتر و در نهایت حفظ ثروت و املاک در پناه موارد عامه پسند بود، نه تنها شک و شبهه ای نیست، بلکه باید خاطر نشان کرد که ساخت بقعه شیخ صفی خودگوشه ای از حکایات شنیدنی و اقدامات صدرالدین در همان راستاست که در نوع خود شاهکار بزرگی محسوب بود؛ به گونه ای که حتی آنها پس از به قدرت

ثروت و مکتب او مانند انبارهای گندم و جو این روستا بود (۲/ص ۹۳۲). در کنار آن مثلاً کشف باطن او نیز در این مکان رخ داد و در آنجا زاویه ای نیز داشت (۲/ص ۸۹۸). اما بعد که بسیار متمول شد، در اردبیل زاویه ای از خشت خام ساخت، اما چون فضای آن تنگ بود و به تعبیر ابن بزاز جوابگوی طالبان بی شمار را نمی داد، حاجی سام که از ملوک گیلان بود، آن را توسعه داد و با آجر ساخت، هر چند شیخ صفی این تکلف را نمی پسندید که آن را منقش و رنگین نمایند (۲/صص ۹۵۷-۹۵۸). البته، این با روایت دیگر در تضاد است که گفته اند زاویه بزرگ را امیره پهلوان از گیلان التماس بنا کرد (۲/ص ۷۹۶). در این مورد سه احتمال وجود دارد. اول آن که امیره پهلوان و حاجی سام که هر دو از ملوک گیلان بوده اند، در واقع یک نفر بوده باشند و احتمال دوم، آن دو، در دو مقطع این کار را انجام داده اند. و سه دیگر، اما ظن قویتر آن است که این دو نفر و کمک آنها در بنای زاویه از جعلیات صدرالدین است تا وانماید که نه ما خود ساخته ایم و نه خودخواسته ایم (۲/ص ۹۵۶-۹۵۸). از طرفی، در پاره ای از منابع عصر مانند ذیل **جامع التواریخ**، **مطلع السعدین**، **زبدة التواریخ** و **حیب السیراثری** از امیره پهلوان (گیلانی) و حاجی سام به دست نیامد و البته، شاید جستجوی بیشتری لازم باشد. به هر حال، مراحل توسعه و گسترش زاویه ارتباط نزدیکی با تمول صفی الدین داشت. اما مدفن او را در همان مجموعه زاویه و در خانه ای که در جنب خلوت خانه بود، تعیین کردند. این همان محل سماع شیخ بود که ابراهیم گزارش کرده است (۲/صص ۹۸۶-۹۸۷). بدین سان، با این زمینه چینی ها صدرالدین در صدد بر آمد تا این مکان را مقدس جلوه دهد.

مراحل توسعه مزار به این شکل بود که اول

رسیدن سعی کردند آن رابه نوعی قبله حاجات و پیروان خود نمایند و حداقل در ایام حاکمیت صفویان سعی شد آن را در حد بارگاه امام رضا (ع) برکشند. مجموعه موقوفات و توجهات و یا زیارتگاهی که صفویان در ایام حاکمیت دیر پای خود از آن داشتند، همه حاکی از این تکریم بود. در نتیجه این شبه مذهب صفویان هیچ گاه خود را از آن بی نیاز نیافت. مراحل ساخت و شکل گیری این مجموعه می تواند بحث مستقلی باشد، اما آنچه که مربوط به صدرالدین و اقدام او در این راستاست، در ذیل به اختصار به آن اشاره می شود.

تبلیغ و طرح اعتقاد به شیخ صفی و در نتیجه تکاپوی فراوان برای جا انداختن زیارت مقبره، وی و تبرک جستن از آن، لزوم اعتقاد و ضرورت رعایت حرمت آن، به همراه اعمال آداب و رسوم دخول و خروج از مقبره، از مواردی بود که از همان ابتدا (با اشاره شیخ صفی) توسط صدرالدین طرح و با آب و تاب فراوان بر آن تأکید شد و حداقل تلاش گردید تا زیارت بقعه شیخ صفی را ضروری جلوه دهد (۲/صص ۸۳۶-۸۳۷). به عنوان اولین گام آوردند که: «ابراهیم کرد گفت که همیشه بر اوراق و اغصان آن درخت جنب زاویه چندین هزار از روحانیون منتظر نشسته تا به ملاحظه لحاظ مبارک شیخ صفی قدس سرّه مشرف شوند... گویا که سالها پیش از آن که این موضع مرقد منور او شود، روحانیون مجاورت این مقام نموده و ملازم بوده اند... و جسم مطهرش (همانجا) دفن کردند (۲/ص ۹۸۷) علت دفن او را در همین مکان به خاطر روایت مذکور نوشته اند (۲/ص ۹۸۶). بدین سان تلاش شد تا مدفن او را مقدس و نوعی نظر گاه قدسی از قبل قلمداد کنند.

شیخ صفی اهل روستای کلخوران و بسیاری از

مختصر و درویشانه بود، مزار زیر سقفی تاریک قرار داشت. اما ظاهراً شیخ در قبر از این حالت ناخرسند بود و در رؤیا از بدرالدین صابونی نامی خواست تا نارضایتی اش را از این تاریکی قبر به اطلاع صدرالدین برساند. حال چرا خود پیغام را نرساند. او نیز مترصد چنین فرصتی بود و در واقع خود چنین زمینه سازی کرده بود. دستور داد تا سقف میانی را از میان چهار مزار و سقف چهار طاق بر داشتند و دریچه بالا را نیز تغییر دادند تا فراخ و روشن گردد. درب دیگری را نیز که به صحن باز می شد، بزرگ نمودند و گرداگرد آن القاب شیخ را نوشتند (ص ۱۰۵۳). ادعای تاریکی قبر توسط هرکس مطرح شده باشد قبل از آن که ناشی از تاریکی قبر باشد، نشان از تاریکی فکر و تحجر و حشمتناکی است که در این جریان (صفوی) به چشم می خورد. به هر حال، زندگی پس از مرگ ربطی به بارگاه سازی ندارد، در حالی که اینان خود وصیت و مأموریت بارگاه سازی می دهند. اینها دارای اهداف خاصی اند. از همان روزهای نخستین تجدید مقبره آن را درکرامات عجیب و غریب پیچیدند. ادعا کردند همه مردم اردبیل و حتی زنان در ساخت آن مشارکت داشته اند (ص ۱۰۵۲). مریدانی چون صدرالدین خرقانی که کمک نکرد و نفاق ورزید، روح شیخ بشارت مرگ او را داد (ص ۱۰۵۲). آیا واقعا عدم کمک به بارگاه سازی تحت هر شرایطی که باشد، معنا و مفهومی منافقانه می تواند داشته باشد؟! حتی جوانی چون بدون رفع جنابت به مزار شیخ آمد، عمرش به سر رسید (ص ۱۰۵۲-۱۰۵۳). درحین ساخت حظیره متبرکه به خاطر رعایت نکردن مواردی چون جنب بودن، عدم مساعدت در ساخت آن و یا حتی خندیدن (ص ۱۰۵۳) باعث هلاکت این افراد شد. هیچ کدام از این موارد ادعا مبنای صحیحی ندارند و فقط تبلیغ شدید صدرالدین با

اتکا به ثروت بیکران و در آن دنیای خرافی مغولی، این مسأله را برای بعضی که بخصوص دستی از دور برآتش داشتند، جا انداخت. شمس الدین حسین از نوادگان دختری شیخ زاهد که گستاخ وار در حظیره متبرکه تردد می کرد و رسم و آداب را رعایت نکرده و بی محابا قفل در حظیره را بگشادی، با هشدار صدرالدین و غیرت شیخ صفی درگذشت (ص ۲/صص ۲۵۱-۲۵۲). باز ادعای صدرالدین دال بر متبرک بودن جنازه شیخ و اینکه جسد وی همچنان تازه است (ص ۲/صص ۲۵۲).

بدین ترتیب، صدرالدین تلاش فراوان نمود تا احترام حرمت این بارگاه را چنان بالا ببرد که حتی قفل باز کردن آن با طمأنینه خاصی باشد. مقبره برای خود آداب و رسومی داشت که تخطی از آن کیفیهای دردناکی چون مرگ را در پی داشت. حظیره متولیان چون اخی محمد میر و ذاکری به نام پیر عیسی و امامی به نام مولانا امین الدین داشت (ص ۲/صص ۹۹۰). این مقبره رسوم خاصی داشت. ۱- هر صباح جمعی از ذاکران تا اشراق ذکر کنند؛ ۲- فوجی از مردم ختم کلام مجید نمایند و در عصر نیز تلاوت قرآن کنند. اما صدرالدین با مشغله های فراوانی؛ چون سرکشی به املاک و ضیاع، کی فرصت می یافت تا در آنجا حضور یابد؟! او شبهای جمعه بعد از نماز عشاء سری به حظیره می زد و سوره های جمعه و دخان را که شیخ صفی در عالم رؤیا به وی توصیه کرده بود، تلاوت می کرد (ن. ک: ص ۲/صص ۹۸۹). این قبه نورانی به تعبیر ابن بزاز قبله دعای جهانیان شد که چنانچه در این درگاه به اخلاص دعایی خوانند، به اجابت مقرون خواهد شد (ص ۲/صص ۹۸۸-۹۸۹). در موارد دیگر پناهگاه توبه کاران است (ص ۲/صص ۷۸۱-۷۸۲). صدرالدین این عمارت عالی را در مدت ده سال به اتمام

رساند (۱/ص ۳۹). آری صدرالدین هزینه گزافی که به شیوه های مختلف با تبلیغ جمع آوری کرده بود و یا حتی شاید به نوعی دیگران را ملزم به پرداخت می کرد، صرف آن نمود تا چه شود؟ تا آوازه بقعه شیخ فراگیر شود؟ تا در پناه آن صدرالدین به اهداف خود بخصوص اهداف مادی دست یابد، اما صدرالدین بسیار زیرکتر از آن بود که به همین اکتفا کند. در این مقطع، او احساس نیاز به عامل معنوی قوی برای تکریم هر چه بیشتر این بقعه می کرد که در نوع خود از شاهکارهای معمول خاندان صفوی بود که پیوسته خود را نیازمند پیرایه های معنوی سهل الوصول می یافتند که براساس آن ادعای مخالفان را رد کنند، و عده ای را مجذوب و مبهوت و اغفال نمایند. الحق صدرالدین در این میان گوی سبقت از همگان ربوده است. از جمله این اقدامات ماجرای علمی بود که صدرالدین در حین زیارت از مدینه منوره با خود برای نصب در بقعه آورده بود. این قضیه از این قرار بود که به ادعای صدرالدین، حضرت رسول در عالم رؤیا خدام مرقد مطهر خود را فرمود چون فرزندان صدرالدین اردبیلی متوجه زیارت ماست، باید که در اعزاز و احترام او خود را معاف ندارید و به علمی که در میانه خدام روضه متبرک مشهور بود، اشاره می کند که آن را به وی مسلم دارید و علی الصباح خدامان حسب فرمان آن را انجام دادند (۱/ص ۴۵). ابن ابدال در ادامه می گوید: الحال در آستانه صفویه آن علم به علم پیغمبر اشتها دارد (۱/ص ۴۵).

اولثاریوس نیز در مشاهدات عینی خود در مراسم عاشورا در اردبیل از این علم یاد می کند و با آشفتگی خاصی که احتمالاً از افواه مردم در وصف آن شنیده، می نویسد: «این پرچم که به وسیله حضرت فاطمه (ع)، دختر حضرت محمد (ص) درست شده و بر نوک چوب

آن نعل اسب حضرت عباس برادر پدر حضرت محمد (ص) را قرار داده بودند، توسط صدرالدین از مدینه آورده شده است (۴/ص ۱۱۰). البته، بخشی از این آشفته گویی و الثاریوس مربوط به منابع وی به نقل از مردمان عصر است و استنباط می شود که برداشت آنها در مورد اسلام و تاریخ اسلام تا چه اندازه نادرست بوده است. این در واقع نوع برداشت قزلباشی از اسلام و تاریخ آن است که در ایام حاکمیت صفویان در میان مردمان عصر رایج بوده است. پس احتمالاً در موارد بعدی نعل را بر علم نصب کردند؛ با این ادعا که آن نعل اسب حضرت عباس است. آیا سزاوار است بر نوک چنین علمی با آن ادعا نعل اسب نصب گردد؟ بی شک صدرالدین علمی از حجاز با خود آورده بود، اما ادعای مطرح شده قطعاً از جعلیات مرسوم صفویان است. این از عاداتهای خاندان صفوی بود که هر از چند گاهی به چنین مواردی متوسل می شدند. در هر حال، این بنا با آن وسعت و توجهی که ناشی از آن همه ثروت و مکتب بود، توسعه یافت و در واقع، ستاد خاندان صفوی برای تمام ادوار عصر قبل و بعد از تشکیل حاکمیت بود. با ایجاد حاکمیت صفوی نه تنها از توجه به این بقعه و بنا کاسته نشد، بلکه پیوسته و با اهدای وقف و توجه فراوان به آن در تکریم آن کوشیدند. اولین مورخ صفوی امینی هر وی در خصوص این مرقد می نویسد: «امروز مطاف طوایف طایفان آسمان و زمین است (۶/ص ۲۶). آنها حتی در ایام متأخر سعی کردند قداست این مکان را در حد مرقد مطهر امام هشتم (ع) نگه دارند. از این روست که مستشرقانی چون رویمر، در حین یاد از مکان های مقدس شیعیان، اردبیل را نیز در ابتدای فهرست می نویسند (۱۷/ص ۳۶۰؛ در مورد بقعه بخصوص از نگاه معماری ن. ک: زاره، ۱۹ به بعد؛ در مورد اوقاف آن ن.

ک:جامعی، ۷۰ به بعد). در واقع، هجوم تبلیغی جریان صفوی باعث شد تا تصور شود که بقعه اردبیل نیز از مکان های مقدس شیعیان است، در حالی که در نزد تشیع اصیل هیچ گاه اردبیل در زمره مکانهای مقدس شیعیان نبوده است. باید زحمت زیادی متحمل شد تا استثناهای صفویان که به قاعده تبدیل شده اصلاح گردد.

صدرالدین ملاک یا شیخ الشیوخ

شیخ صفی الدین قبل از مرگ دو اقدام اساسی انجام داد: ۱- تمام املاک و عقار خود با عوامل را وقف زاویه متبرک کرد (۲/ص ۹۳۶). ۲- صدرالدین را به جانشینی خود منسوب کرد (۲/ص ۹۸۲). این دو اقدام زیرکی و هوشیاری شیخ صفی را می رساند که مانع از پراکندگی اموال واز دست رفتن قدرت و نفوذ زاویه اش باشد. این اقدامات از مشایخ بزرگ بعید است، اما مسأله مهم این است که شیخ صفی بیشتر ملاک بود تا شیخ و مرشدی خدا ترس و فاضل (در مورد نگاهی متفاوت به شیخ صفی ن. ک:سالاری شادی). در عالم طریقت معمولاً کمتر کسی، جز فرصت طلبان فرزند را آن هم بدون برجستگی و صفت خاصی به جانشینی خود انتخاب می کنند و ارشدترین مرید به این مقام می رسد. او خود جانشینی شیخ زاهد را بر فرض صحت ادعای ابن بزاز (صرفنظر از تردیدی که در این باره وجود دارد) به خاطر صلاحیتش تصاحب کرد. آیا صدرالدین سی واند ساله نیز شایستگی جانشینی را داشت؟ در حالت عادی قضیه هیچ ایرادی ندارد؛ معمولاً پسران جانشین پدران هستند. از این دیدگاه کار صفی الدین پذیرفتنی است تا اینکه تصور شود طریقت و تصوف و یا مرید و مرادی در کار بوده است. چیزی نبود جز آن زاویه که با

خیل کثیری از رعایا و کارگران و پیراستن آن به مواردی که در بالا به پاره ای از آنها اشاره شد. بسیار بعید است طریقتی به نام صفویان بسان سایر طریقت صوفیه دارای وجود واقعی و خارجی باشد، اما در این میان مهمترین مسأله حفظ اموال بود که وقف زاویه شد؛ آن هم به سرپرستی پسرش صدرالدین. حال سؤال این است این کجایش طریقت است؟! واقعاً نقش طریقت، تصوف و آن عالم روحانی ادعایی در کجای این ماجرا به چشم می خورد؟ هرچه هست، ثروت اندوزی، تمول جویی، اما در پناه موارد عامه پسندی چون زاویه و زاویه سازی؛ آن هم توسط شیوخ زاویه نادیده و ملاک زده!

معمولاً کرامات منسوب به شیخ صفی الدین است پس از مرگ و در عصر صدرالدین که اغلب بر خاسته از منامات و بیشتر حول محور حفظ ثروت، مکنت و حرمت (اجباری) خاندان صفوی است. روایات متعددی به صورتهای گوناگون در **صفوة الصفا** مسطور است که صدرالدین را کاملاً درگیر مسایل اختلاف برانگیز ارضی با همسایگان زارع نشان می دهد، اما طبق معمول شیخ صفی همچنان از عالم آخرت به نفع و حمایت فرزندش دخالت می کند. اصل تألیف **صفوة الصفا** و هدف از آن همه کرامات و روایات ادعایی، دال بر عظمت شیخ صفی و فرزندش در نهایت حفظ املاک و اموال خاندان است. اقدام صفی الدین، بخصوص در انتخاب صدرالدین به جانشینی و وقف اموالش به نام زاویه تحت سرپرستی پسرش جای شبهه ای باقی نمی گذارد که هدف حفظ این همه ثروت و مکنت در پناه ترساندن مردم بود! اما مردم چرا بترسند؟ چون صفی الدین و صدرالدین درگیر اختلافات ارضی عمیق با همسایگان زارع در آشفته بازار عصر ایلخانی و فترت بودند و یکی از راههای

حفظ این اموال و املاک مشکوک ایجاد مناسبات دوستانه با حکام محلی عصر بود و راه دیگر پیراستن خود به مسایل غیبی و ارتباط های ماورایی تا رعایا و مردم را بیم عذاب دهند و از طرفی، آنهایی که دستی از دور بر آتش دارند نیز تحت تأثیر این همه ادعاهای ماورایی و بقعه سازی و مواردی این چنین قرار گیرند تا کسی در حق آنها گمان غلط نکند و این ادعای بی تناسب، همه حاکی از آن است که علی رغم آن همه تلاش، منکران و مخالفان فراوانی نیز داشتند که در این نوشته بارها به آن اشاره شده است.

صدرالدین وارث اختلافات ارضی پدر با همسایگان و زارعان بود. او خود نیز به این وضعیت دامن می زد؛ از جمله در حین احتضار، شیخ صفی، ناگهان به یاد می آورد که برادر زاده اش، مولانا قطب الدین ابوبکر دیوار باغی بر زمینی غصبی ساخته است و به صدرالدین امر می کند که آن را خراب نماید (ص ۲/۹۷۳). بگذریم؛ چرا شیخ در این اواخر به این فکرافتاد؟! قطعاً این دیوار از مدتها قبل بر قرار بود، اما ادامه روایت حاکی از عمق اختلاف در خاندان شیخ صفی است که در واقع صدرالدین آن را به شکلی باز کرده تا به شیوه ای خود و پدرش را مبرا از هرگونه شایبه ای نشان دهد. به هر حال، این خاندان در مجموع از غصب و دیوار کشی در زمین دیگران ابایی نداشتند (ص ۲/۹۷۳-۹۷۴). آنها به دلایل متعدد، از جمله به خاطر نزدیکی به حاکمان محلی و ثروت بی حساب دارای چنین قدرتی بودند. آلارق یکی از دیه های اطراف اردبیل از آن شیخ صدرالدین بود (ص ۲/۱۰۵۵) و اما علاء الدین منصور، برادر صدرالدین بر سر مالکیت دیه هار (نام ده است) با فردی به نام جلال الدین مشرقی اختلاف داشت. مشرقی به ساتلمیش در قیچاق متوسل شد. او نیز به

حمایت مشرقی دخالت کرد، لذا آلارقیان که از آن صدرالدین بودند نیز لباس رزم پوشیدند. در واقع، آنها را به این کار واداشتند. نبرد برای تصاحب زمین شروع شد و دهاتی در این میان به غارت رفت (ص ۲/۹۹۷-۹۹۹؛ مقایسه کنید با: ج ۷/۲، صص ۴۳-۴۴). ناگفته نماند طبق معمول گزارشهای ابن بزاز، با دخالت شیخ صفی از عالم آخرت و ذکر ذاکران کار به نفع این خاندان تمام شد. صرفنظر از گزاره گویبهای ابن بزاز حقیقت اختلافات به مناسبات ارضی و اربابی بر می گشت، اما در پناه خانقاه مستور شده است. تاج الدین پسر فخرالدین نیز به خاطر ده دیزنیلق به تعبیر ابن بزاز نزاع نامشروعی داشت، اما طبق معمول شیخ صفی در حیات باقی و باز هم از طریق خواب فردی به نام پیره امیر، شاه را مأموریت داد که تاج الدین را بگوید با صدرالدین نزاع مبطل نکند والا چنان کنم که تاج الدین همچون جاموش آماده کنم که همه و حتی اهل و عیال از او بگریزند که همان شد (ص ۲/۱۰۰۲-۱۰۰۳). پس فلسفه مرگ چه معنایی دارد و حداقل آنکه مرگ دست آدمی را از این دنیا کوتاه می کند، اما ظاهراً شیخ صفی مبسوط الید ترشد! آخر این چه مرگی است که همچنان کار دنیا داری را با شدت هرچه تمامتر پی می گیرد؟ آیا واقعاً شیخ صفی در عالم آخرت از این همه آزادی برخوردار بود که هرگونه که بخواهد به سر و سامان دادن مشکلات ارضی خاندانش با دیگران پردازد؟! واقعاً اینان برای مطامع مادی خود حاضر به چنگ انداختن به تمام معنویات بودند؟ آیا واقعاً اینان دین داشتند؟ آن دین آنها چه بود و مبنای آن بر چه پایه هایی قرار داشت؟ موارد فوق حاکی از آن است که: ۱- صدرالدین اختلافات عمیق ارضی با همسایگان داشته است؛ ۲- استفاده ابزاری از وجه ماورایی برای حفاظت از املاک که چنان واضح است که نیازی به

بیان ندارد. بازدر همین راستا، فردی به نام عینه غازی در همان ده آلاق اختلاف و نزاعی با صدرالدین داشت و به او ناسزا می گفت و به اردبیل نزد دیوان، شحنه و ملک رفت، اما دیوانیان اشراف زده نیز از او حمایت نکردند و با صدرالدین نیز به توافق نرسید و همان گونه که صدرالدین پیش بینی کرده بود، تیری خورد و درگذشت و در اوبانگ سگ در می آمد. بدین ترتیب، به حقی که تصور می کرد محق آن است نرسید، جانش را نیز به وضع فلاکت باری از دست داد. همه اینها در واقع به مردمان عصر هشدار می بود که به هیچ وجه نباید با این خاندان در افتاد. پیداست در این مورد نیز اختلافات ارضی و مواردی چنین در میان بوده است (۲/صص ۱۰۵۵-۱۰۵۶).

گذشته از موارد بالا، دیه ارشاق نیز که وقف بود، در اختیار صدرالدین قرار داشت (۲/صص ۹۸۹). ده الغر نیز از آن وی بود (۲/صص ۹۰۲). صدرالدین حتی در ایام حیات پدر و در جوانی اهل معامله بود. گوید هوس خرید ده کوردل را داشتیم، اما پدرم مانع شد (۲/صص ۹۵۸). و این خاندان بجز این موارد املاک فراوانی در اجاره داشتند و در این رابطه خود شیخ صفی تلویحاً اعتراف می کند که روستاییان سهم خود را بی کراهت نمی دهند (۲/صص ۸۹۸). شیخ صفی درصدد خرید ده کزج در منطقه خلخال بر آمد، اما رعایا قبول نکردند، چرا که ظاهراً با ارباب خود که خواجه خسرو خلخال بود، اختلاف داشتند و طرف برای از سر باز کردن مسأله در فکر فروش آن بود و از طرفی، شیخ صفی نیز در این میان خریدار بود. شیخ صفی در پاسخ به اعتراض رعایای معترض گفت کزجیان بنشینند و فضولی نکنند و گر نه شما را چندان بگذارم که گوشت و پوستان فرو ریزد و استخوانتان ضعیف گردد تا آنگاه حمایت شما را خواجه

صدرالدین بکند. در این مقطع به خاطر مخالفت رعایا معامله انجام نگرفت. تا اینکه بالاخره در فرصت دیگری که روستاییان مقروض شدند و صدرالدین سود جویانه روستا را از همان رعایای مقروض و ارباب ورشکسته خرید (۲/صص ۷۵۱؛ مقایسه کنید با: ۷/صص ۸۸). بدین سان هم کرامات و پیشگویی خود را نشان دادند و هم با ثروت بی اندازه خود به راحتی صاحب روستا و احتمال قریب به یقین با قیمت پایین شدند. البته، در این میان از نبردهای این زمین داران نیز گزارشهایی از ابن بزاز نقل شده است که چگونه بین ده آلاق با مالکیت صدرالدین و مردم ناحیه تول به سرکردگی یعقوب نامی درگیری توسعه طلبانه ای برای گسترش بیشتر اراضی به وجود آمد، ریش سفیدانی نیز واسطه شدند تا این نبرد فئودالی خاتمه یابد، اما مؤثر واقع نشد. البته، باز با حمایت کرامات گونه و تکراری شیخ صفی، صدرالدین و آلاقیان بر تولیان غلبه کردند (۲/صص ۱۰۴۵-۱۰۴۶). واضح است صدرالدین بسان ملاکی خشن، نابردبار و سودجو عمل می کرد و از سیرت شیخی عاری است. شایان ذکر است که خاندان صفوی در عصر صدرالدین گذشته از محال اردبیل در مغان و دارالمرز نیز دارای املاک بودند (۱/صص ۴۳). صدرالدین آدم جالبی بود. به همه کس شباهت داشت، بجز شیخ و صوفی. او از هوش و استعداد خوبی، بخصوص برای زران‌دوزی برخوردار بود. جز خرید آن همه روستا، بعضاً دنبال گنج و دینه در مقابر ده الغر نیز بود و ظاهراً در این زمینه تبحری داشت (۲/صص ۹۰۲-۹۰۳). واقعاً ابن بزاز مواقعی صادقانه خوب به هدف زده است و این شیوخ بدلی و جعلی بر خاسته از جهل عوام در عصر وحشت زده ایلخانی را خوب به تصویر کشانده است. به هر حال چقدر فرق است بین این منسوبین به تصوف با

مشایخ و عرفایی که در کتب دیگر صوفیه شرح احوال آنها آمده است. روزبهان خنجی درباره ثروت صدرالدین می نویسد: «بذل جنابش را معدن کنوز اموال و نفایس ذخایر گردانید و عنقریب به رتبت هارونی و حشمت قارونی قرین ساخت و حظیره ملامال از اموال تجارت شدو...» (۱۴/صص ۲۸۷-۲۸۸).

مناسبات صدرالدین با حاکمان عصر

ابن بزاز به نقل از صدرالدین می نویسد: «شیخ صفی گفت: فرزند بعد از من چیزها ببیند که چشم ها ندیده باشد و چیزها بشنود که گوشها نشنیده باشند» (۲/ص ۹۷۷). یک و دو سال بعد از مرگ شیخ، قحطی شدید، شیوع بیماری و مرگ و میر در کنار ظلم و ستم باعث شد تا اکثر مردم آذربایجان جلای وطن کنند (۲/صص ۹۷۷-۹۷۸). این بخش از نوشته ابن بزاز با قراین تاریخی همخوانی دارد (۲۰/ج ۱/ص ۲۴۹؛ ۱۳/ج ۳/ص ۲۳۵). هر چند صدرالدین این مسایل و مشکلات را ناشی از فقدان شیخ صفی می داند، اما واقعیت این است که پس از مرگ ابوسعید ایلخانی و در عصر فترت شمال غرب و بخصوص آذربایجان در اختیار حاکمان ضعیف و خاندان های ناتوان آل جلایر، آل چوپان و... قرار گرفت که در مجموع شرایط اسف انگیزی ایجاد کرد. فقدان حاکمیت پایدار، سرکشی قبایل و درگیری ملاکین موجبات مهاجرت و یا به تعبیری فرار مردم شد. حاکمیت کوتاه ملک اشرف نمونه بارز این جریان است. زندگانی صدرالدین پس از مرگ پدرش (۷۳۵-۷۹۲) دقیقاً مقارن و معاصر این شرایط است. در این وضعیت، رابطه او با حکام وامرای محلی ناپایدار چندان اهمیتی نمی تواند داشته باشد ارتباط با این حکام نیز به سهولت انجام می گرفت. آنها گر چه مقتدر نبودند، اما به اندازه کافی و حتی بیش از

قدرتشان ظالمانه عمل می کردند. در این مقطع یکی از جانشینان ابوسعید، به نام محمد گمنام و فاقد قدرت است، اما حکم صادر می نماید. در این راستا، فرمانی مبنی بر حفظ و حراست از املاک بقعه شیخ صفی برای جلوگیری از دست اندازی دیگران صادر می کند. این فرمان به درخواست و ابستگان صدرالدین و با راهنمایی وی صورت گرفت. گذشته از آن، در این فرمان به مستوفیان اردبیل و توابع هشدار داده که در املاک مذکور دخل و تصرف ننمایند (۳۵/صص ۴۴-۴۷). این فرمان تأکید مجددی است بر مسأله دار بودن و اختلافات ریشه ای املاک صدرالدین. اگر از غیر این بود شاید نیازی به این فرمان و یا حداقل بخشهای نخستین آن نبود. به هر حال، صدرالدین از این حاکم بهره جویی می کند. ظاهراً این حاکم تنها کاری که انجام داده، صدور همین فرمان بوده است. آیا این فرمان جعلی نیست؟ شاید صدرالدین در آن اوضاع که بی نظمی در اوج بود، آن را به نام حاکم معدوم جعل کرده باشد. این خود مجال دیگری را می طلبد.

صدرالدین با جلایریان رابطه حسنه ای داشت. ظاهراً حاکمیت متزلزل آل جلایر در آذربایجان به نفع صفویان بود؛ تا جایی که بر اساس نوشته ابن بزاز- که اغلب خالی از مبالغه نیست - صدرالدین ادعا کرده که امیر حسین جلایری، فرزند خود امیر حسن را به شیخ صفی واگذاشت تا او را تربیت کند. لذا امیر حسن مرید اوست (۲/صص ۳۴۵-۳۴۹). در این میان، سلطان احمد جلایری نیز طی فرمانی املاک وقفی زاویه شیخ را از تأدیه مالیات معاف می کرد و این فرمان هم به نام صدرالدین صادر شده است (۳۲/ص ۲۱۰). بدین ترتیب، در این اوضاع نا مساعد و عصر حاکمیت های ناپایدار که به خاطر ضعفشان به جای فرمان راندن بیشتر فرمان صادر می کردند، صفویان بهره مند شدند. صدور

این فرامانها بر فرض صحت قبل از آن که نشان از اهمیت صدرالدین باشد، ناشی از ضعف حاکمیت عصر بود که قدرت خود را در صدور فرامین می دید. بنابراین، بر خلاف مدعای نویسندگانی که ادعا کرده اند این اوضاع آشفته عصر تأثیر نامطلوبی بر صفویان گذاشت، برعکس این اوضاع تمام و کمال به نفع آنها بود. در آن عصر متشیخ که بعضی از مردم جلای وطن می کردند، صدرالدین املاک می خرید، بعهه می ساخت و زیارتگاه بر پا می کرد و بالاتر از همه مرتب از حاکمان وقت فرامین امنیتی و معافیتی می گرفت، چگونه می توان این اوضاع را برای صفویان نامساعد دانست؟

اما علی رغم این موارد، در شهر اردبیل وضعیت به شکل دیگری بود. امیرکلاهدوز اردبیلی با هواخواهان شیخ به مخالفت برخاست. توجیه ابن بزاز از این مخالفت آن است که امیر مذکور طرفدار منکر و پیروان شیخ اصحاب امر به معروف و نهی از منکر بودند (۲/ص ۱۰۵۵). به هر حال، مسأله چیز دیگری بوده که شاید بر عکس بازگو شده، چراکه بعید است یک مقام محلی و رسمی حداقل آشکارا طرفدار منکر بوده باشد.

اما بر خلاف نوشته های متأخر که تحت تأثیر سقوط ملک اشرف حاکم قرار گرفته اند، ابن بزاز از ابتدا تا آخر از رابطه حسنه ملک اشرف چوپانی و این شیوخ یاد می کند؛ حتی ملک اشرف در صحبتی با صدرالدین، دولت و حاکمیت خود را مبتنی بر پیشگویی شیخ صفی عنوان کرده است (۲/ص ۳۴۸). در مواضعی دیگر، پیروزی امیر چوپان بر امرای رقیب به همت شیخ صفی تلقی شده است. گذشته از صحت و سقم آنها، حداقل بر اساس **صفوة الصفا** رابطه حسنه ای بین آنها و چوپانیان برقرار بوده است. اما قبل از آن که از

نابکاری های ملک اشرف یاد شود، باید به نفع طلبی خاندان صفوی اشاره کرد. در این اوضاع اعضای خاندان صفوی به اشکال مختلف و از سرسود جویی دست به اقداماتی زدند تا اینکه نظر ملک اشرف چوپانی از آنها بگردید. البته، نباید بسرعت ذهن را متوجه داعیه سیاسی و یا تلاش برای رسیدن به حاکمیت کرد، بلکه اقدامات آنها سودجویانه بود و منحصراً توسط یک فرد نیز انجام نمی شد. در این میان، شخصی به نام اخی ملک شاه از معتبران امیر یاغی باستی، نواده امیر چوپان بود. چون زمان امیر مذکور به سرآمد، اخی شاه ملک به اردبیل نزد صدرالدین آمد. نوروز ایلکانی از نزدیکان ملک اشرف در اردبیل اقامت کرد و جاسوسان او را متوجه کردند که اخی شاه ملک در خانه خواجه منصور، پسر عموی صدرالدین مخفی گشته، او را طلبیدند که فرار کرد. اما صفویان متهم شدند که سیصد هزار زر امانتی اخی شاه ملک نزد آنها باقی مانده است و امیر نوروز در طلب آن مال اصرار ورزید که هرچند با دخالت شیخ صفی طبق معمول قضیه خاتمه یافت، اما این می رساند که کسان شیخ با اتکا به آن خانقاه در ماجراهای آشفته عصر چگونه دخالت و سوءاستفاده می کردند (۲/صص ۹۹۹-۱۰۰۲). از طرف دیگر، در آن عصر پر آشوب عده ای نیز برای رد گم کردن اموال خود را به رسم امانت به خانقاهها می سپردند که در این میان، زاویه شیخ صفی نیز بعضاً شریک می شد. شاید براساس همین موارد است که خنجی اصفهانی نوشت که حظیره مملو از اموال تجارت بود (۱۴/ص ۲۸۸). مورد مشابه دیگر در عصر ملک اشرف در قضیه آشوب گیلان بود که به قتل اصفهید گیلان و برادرش منجر شد. مردم و دیوانیان صدرالدین را متهم کردند که با سوء استفاده از این آشفتهگی سیصد خروار ابریشم از گیلان آورده و مخفی داشته است.

میان مردم براساس آنچه که گفته شد، پایگاهی نداشتند و اما در صدد رابطه با این حاکمیت‌های ضعیف بودند و در وقت خود همان گونه که آمد، از آنها هم بهره می‌بردند. اما چون نه صادقانه، بلکه سودجویانه رفتار می‌کردند، نیت آنها فاش می‌شد، تا آن که رانده می‌شدند. حال با این مقدمه عده ای از محققان معاصر بیان کرده اند که حاکمان عصر از جمله ملک اشرف و دیگران از نفوذ آنها و یا شاید داعیه سیاسی صدرالدین واهمه داشته اند (ن.ک: ۱۸/ص ۶۶).

صدرالدین و سایر اعضای این خاندان هرچند دنبال اهداف سودجویانه بودند، اما از مجموع رفتار و اعمال تشنج آفرین آنها، مخصوصاً در برابر رعایا و مواردی که در بالا به آنها اشاره شد، دریافت می‌شود که آنها در موقعیتی قرار نداشتند که ادعای سیاسی داشته باشند. گذشته از آن دلایل، از **صفوة الصفا** و سایر منابع متقدم مطلبی دال بر ادعای سیاسی استنباط نمی‌شود. برعکس، مواردی در **صفوة الصفا** وجود دارد دال بر آنکه ملک اشرف به صدرالدین بسیار اظهار خلوص می‌کرده و گفته بود کاش گردی بودمی بر کفش صدرالدین و ابن بزاز رویه خصمانه ملک اشرف را نتیجه فتنه گری اهل نفاق دانسته (۲/صص ۱۰۷۰-۱۰۷۴)، اما در نهایت ملک اشرف تعداد زیادی از مردم و از جمله صدرالدین را البته به بهانه صحبت و ضیافت حبس کرده بود (۲/صص ۱۰۷۲-۱۰۷۴). پس ملک اشرف به تعبیر ابن بزاز همه مردم و مشایخ را که منابع دیگری نیز آن را تأیید می‌کنند، به سکونت در اردوگاه مجبور می‌کند و این فقط صدرالدین نیست که بشود آن را نکته مهمی تلقی کرد. هرچه بود، ملک اشرف که به ادعای ابن بزاز در نتیجه هشدارهای شیخ صفی او را آزاد کرد که او در مرحله بعد به گیلان رفت (۲/صص ۱۰۷۴-۱۰۸۱). بجز او، دیگران

ایلچیان بر سبیل بازرسی آمدند و ظاهراً چیزی نیافتند. و از طرفی صدرالدین نیز شکایت به ملک اشرف برد، اما بالاخره صدرالدین به پرداخت سی هزار دینار موظف شد (۲/صص ۱۰۶۱)؛ هر چند طبق معمول ولایت و کرامات شیخ صفی کار خود را کرد. از طرفی افراد دیگری از این خاندان مانند علاءالدین منصور بی میل به دخالت و فتنه انگیزی در این اوضاع و احوال نا بسامان نبودند (۲/صص ۱۰۶۲-۱۰۶۵)؛ از مقامات ملک اشرف، عبدعلی که ظاهراً سمت وزارت داشت، به این خاندان به دیده عداوت می‌نگریست و ادعا می‌کرد که خواجه علاءالدین منصور در مورد وی نزد ملک اشرف فتنه انگیزی کرده است. در این میان، صدرالدین مجبور شد برای توضیحات به تبریز برود، ملک اشرف نیز حاضر به دیدار با وی نشد، هر چند با قصه تکراری کرامات شیخ صفی مسأله حل شد (۲/صص ۱۰۶۳-۱۰۶۵). مطالب گفته شده استنباط می‌شود که خاندان شیخ نه تنها اقدام مثبتی انجام نمی‌دادند، بلکه خود به نابسامانی اوضاع کمک می‌کردند و اصلاً کارکرد زاویه و بقعه بر اساس رفتار مرسوم و متداول خانقاه نبود. البته، در عصر مغولی و ایلخانی چه چیزی درست بود که حال کار این خانقاه داران درست باشد؟ اعضای این خاندان و در رأس آنها صدرالدین بیشتر به دنبال سودجویی و کارهای این چنینی بودند. زاویه به جای آنکه محل آرامش و وحدت باشد، خود آتش بیار معرکه بود. از اختلافات آنها با روستاییان و زارعان قبلاً صحبت شد که در مجموع با کنار هم گذاشتن آنها بیشتر به عمق اقدامات حریصانه و سودجویانه اینها می‌توان پی برد. بدین سان دخالت های بی وجه که نه از سر خیر خواهی بلکه نوعی بهره جویی فرصت طلبانه بود، در مجموع دیوانیان، حکام شهر و وزرا را بسان مردم نسبت به آنها بدبین و ظنین کرد. اینان در

نیز آزاد شدند. در این میان، شیخ کججی به شیراز و از آنجا به شام رفت و قاضی محیی‌الدین بردعی به قبیچاق رفت و جانی بیگ را طی وعظی به سرنگونی ملک اشرف تشویق کرد که همان شد (ن.ک: ۱۱/ص ۲۳۲- ۲۳۳؛ ۵/ص ۵۷-۵؛ ۲۰/ج ۱/صص ۳۱۲، ۲۹۱). جالب است که صدرالدین به طور کامل ارتباط خود را با ملک اشرف قطع نکرد، حتی ملک اشرف افرادی را به طلب او فرستاد که صدرالدین نیز بی میل به بازگشت نبود (۲/صص ۱۰۷۴-۱۰۸۱).

البته، کار ملک اشرف از پای بست ویران بود و سامان کارش از دست رفته بود و در این میان، آنچه که اهمیت نداشت، صدرالدین بود. از باب مقایسه، بد نیست بدانیم که امثال بردعی و کججی به قبیچاق و شام رفتند، اما صدرالدین به گیلان رفت. علت اول آنکه بین صدرالدین و ملک اشرف رابطه چندان خصمانه نبود؛ دوم اینکه آن دو نفر جزو واعظان و دانشمندان بودند و هر جا می رفتند، می توانستند کار خود را ادامه دهند، کما اینکه وعظ بردعی کار خود را کرد و شیخ کججی نیز در شام خانقاهی ایجاد کرد، اما برعکس صدرالدین فاقد آن تواناییها بود و از طرفی، پای در گل ولای املاک و ثروت داشت، بنابراین، نمی توانست دل از آن بکند؛ حتی آن مدت کوتاه هم که گیلان رفت، برای بازگشت بی تابی می کرد. آری، او درویش سبکباری نبود که بگذارد و بگذرد.

به هر حال، جانی بیگ، ملک اشرف را اسیر کرد و برانداخت. هر چند ابن بزاز با تحریف خاص و اغراقهای فراوان خود به نقش پردازی برای صفی‌الدین و صدرالدین پرداخته و این حرکت و اقدام جانی بیگ را در وهله اول ناشی از کرامات و ولایت شیخ صفی و از سوی دگر، به خاطر انتشار خبر جلای وطن صدرالدین که در جهان منتشر شد، عنوان کرده است.

بنابراین گزارش جانی بیگ در صدد اقدام بر آمد و حرکتش را به اطلاع صدرالدین رساند و او حتی برای دیدار با صدرالدین مدتی در اردبیل توقف کرد، اما چون وی هنوز به وطن معاودت نکرده بود، صلاح در فرصت سوزی ندید و به ادامه لشکرکشی علیه ملک اشرف پرداخت (۲/صص ۱۰۸۱) ابن بزاز که ملک اشرف را در اسارت و در چادر جانی بیگ دیده بود، به نکته مهم و جالبی اشاره می کند که در این شرایط که همه از ظلم ملک اشرف بجان آمده بودند و برای نابودی او لحظه شماری می کردند، صدرالدین به طلب شفاعت ملک اشرف برخاست که به قول ابن بزاز مشاهیر اعلام مانع گشتند (ن.ک: ۲/ص ۱۰۸۵). بدین سان، اظهار نظر عده ای که ملک اشرف از نفوذ صدرالدین و مریدانش واهمه داشت، صحیح به نظر نمی رسد. نکته مهم اینکه صرف نظر از نوشته اغراق آمیز ابن بزاز، بر اساس سایر منابع، صدرالدین کوچکترین نقشی در سرنگونی ملک اشرف نداشت و شفاعت آخری نیز مؤید همه موارد فوق است. پس صدرالدین نه ظلم ستیز بود و نه غم مردم را داشت. نتیجه اینکه ملک اشرف نیز هیچ ترسی از صدرالدین نداشت، چراکه او در موقعیتی نبود که امثال ملک اشرف از وی بترسند. صرف نظر از حکایات کرامات گونه ابن بزاز، هیچ دلیل و مدرکی دال بر اینکه کوچکترین تحرکی علیه ملک اشرف از ناحیه صدرالدین به عنوان فعالیت و یا داعیه سیاسی انجام شده باشد، وجود ندارد. گذشته از این، بر فرض صحت رابطه خصمانه این دو، پس آن همه مرید ادعایی کجا بودند که دست به اقدامی زنند؟ منابع صفوی که در تحریف چیره دست اند، در این میان به شکل دیگری به آن پرداخته اند. از جمله ابن ابدال به تبعیت از ابن بزاز و در مواردی فراتر از او، مدعی است که اولاً جانی بیگ طی نامه ای به محضر صدرالدین باعث آمدن خود را ملازمت شیخ صدرالدین عنوان نمود و

مجرد شیخ صفی می داند که از جمله مراسم عروسی را به هم ریختند (۲/صص ۱۰۰۶-۱۰۰۷). این هواخواهان در مجموع چنانچه از خود ضعیف تر می یافتند، به نزاع بر می خاستند. در این میان سعی شده است تا صدرالدین نیز منصوب حقیقی شیخ تلقی شود و کم کم نقشهایی را به او واگذارند. البته در میان مریدان به اصطلاح خلفای بزرگی نیز بودند، اما جالب است که آنها صدرالدین را قبول نداشتند و با او به مخاصمه پرداختند. از جمله این افراد پیر بابای مراغی بود. با وجود آنکه طبق روال کار، شیخ در عالم آخرت با پیغام و هشدار جدی از پیر بابا مراغی حفظ حرمت صدرالدین را - که صدر جهانش می خواند - خواستار شد، اما گویا گوش بابا به این حرف ها بدهکار نبود (۲/صص ۱۰۰۸). پیر بابای مراغی و سایر خلفای صفی الدین و صدرالدین در واقع بسان خود آنها افراد گمنامی بودند که تنها یاد و نام آنها در حد اشاره - تا آنجایی که دیده ام - تنها در *صفوة الصفا* آمده است. اما به هر حال، طبق گفته ابن بزاز، پیر بابای مراغی از خلفای بزرگ شیخ صفی بود (۲/صص ۴۱۸). البته، این پیر بابای مراغی نه خلیفه و نه مرید شیخ صفی و صدرالدین بلکه در اصل از مریدان شیخ زاهد بود و علت مخالفتش نیز به همین مسأله باز می گردد. البته از دوهزار خلیفه بزرگ و کوچک و تعداد بی شماری مرید، در حدود دومیلیون و هشتصد هزار برای صفی الدین و در نهایت برای وارثش صدرالدین یاد کرده اند (۲/صص ۱۱۰۷) که گزافه گویی بی ربط و بی وجهی است. آن تعدادی که در حد نوشته ابن بزاز آنها را می شناسیم، مانند پیر بابای مراغی و خواجه افضل سراوی خود در اصل از مریدان شیخ زاهد بودند (۲/صص ۱۱۴۰)، اما سایرین بیشتر اهل روستاهای آنها و احیاناً کشاورزان و رعایای مزارع و املاک این خاندان بوده اند. در واقع،

دیگر اینکه دستور داد تا صدرالدین و طالبان طوماری از املاک و عقار تهیه نمایند تا به رسم سیورغال به آنها داده شود (۱/صص ۴۲-۴۳).

بعد از *صفوة الصفا* در سایر منابع و بخصوص منابع عصر فترت و تیموری از صدرالدین یاد نشده است، جز اینکه در مواردی خاطر نشان شده که در اختلاف پیش آمده بین حاکمان محلی، مانند محمود خلخالی و خرم واسطه صلح شد که خرم حاضر به پذیرش وساطت صدرالدین نشد (۵/صص ۱۴۰؛ ۲۰/ج ۲/صص ۷۱۹). بجز موارد فوق، تقریباً هیچ مطلب در خور توجهی، حتی در تذکره احوال صوفیه عصر در خصوص وی نیامده است؛ هر چند منابع صفوی به شکل غیر واقعی مدعی اند که امیر تیمور به قدم نیازمندی به درگاه صدرالدین اظهار اخلاص کرد (۱۰/صص ۹۰؛ ۲۹/ج ۱/صص ۳۲).

مناسبات صدرالدین با اطرافیان و مردم

صدرالدین مناسبات حسنه ای با مردم نداشت. از اختلافات ارضی او با مردم قبلاً صحبت شد. از طرفی، مردم از این خاندان دلخوشی نداشتند. از جمله در عصر صدرالدین وقتی شهاب الدین پسر صدرالدین از ده مونق گذشت، کسی به استقبال نیامد که فغان شیخ صفی را از عالم آخرت در آورد (۲/صص ۱۰۱۱). در مورد دیگر، فخرالدین شیرزادان که بادیده حقارت به فرزند صدرالدین نگرست، دیده جهان بیثش از دست رفت (۲/صص ۱۰۱۵). این فخرالدین پدر همان تاج الدین بود که با صدرالدین اختلاف ارضی داشت (۲/صص ۱۰۰۲). در واقع، یکی از مهمترین عوامل شکل گیری رفتار، اعمال و مناسبات صدرالدین با مردم را باید در مسأله زمین و مناسبات ارضی جستجو کرد. هواداران این خاندان نیز بعضاً فرصت طلب و نسبت به مردم عادی و یا مریدان سایر شیوخ با خشونت رفتار می کردند و اغلب ابن بزاز این تهور را ناشی از حضور

منظور از مریدان بیشترین افراد است. از این روی، اینها را هیچ کس جزابن بزاز، آن هم در حد اسم و بعضاً بدون ذکر نام نمی شناسد. متأسفانه، از این دو هزارخلیفه ادعایی ابن بزاز کسی صاحب تألیف نیست. آیا از این دوهزار خلیفه، یکی دونفر از آنها حرفی و مطلبی برای گفتن نداشته اند؟ همان گونه که گفته شد بعضی از این افراد مانند بلال حبشی آشکارا مجعول بودند. تمام این مریدان و خلفا حتی خود صدرالدین، چنانچه حسب حال خاندانی آنها؛ یعنی **صفوة الصفا** را کنار نهیم، گمنام و غیر معروف هستند. علی رغم این همه ادعا در مورد کثرت خلفا و مریدان حداقل تعداد معدودی از آنها چندان صاحب نام و آوازه نبودند که بتوان از طریق آنها به کنه اندیشه صفی الدین و صدرالدین به عنوان مشایخ آنها پی برد. صدرالدین نیز بسان پدرش نوشته ای ندارد تا بر اساس آن چند و چون اندیشه هایش روشن گردد و این ضعف فکری و قلمی وی در حدی است که با وجود تشکیل حاکمیت صفوی و لزوم باز سازی شخصیت های این خاندان نتوانسته اند برای صدرالدین تألیف و یا موضوعی که حاکی از توانایی و دستمایه علمی او باشد، ارایه کنند. امینی هروی، از نخستین مورخان صفوی پیش از دیگران تلاش کرده است تا در مورد صدرالدین مطالبی را بیان کند و حاصل کار بیان کراماتی چند از او، آن هم به نقل از **صفوة الصفا** بود (۶/ص ۲۵ به بعد). و یا ابن کربلایی بارها به مناسبت نقل از احوال شیخ صفی به همان روایات صدرالدین مسطور در **صفوة الصفا** استناد کرده است. اما در مورد خود صدرالدین تقریباً هیچ مطلبی ندارد (۳/ ج ۱-۲۶۵-۲۸۶، ج ۲/صص ۶۵، ۸۲-۸۳، ۸۵-۸۶). اما باز بیشترین اطلاعات ما از شیخ صفی و صدرالدین به همان کتاب **صفوة الصفا** برمی گردد. در موردی ابن بزاز به سؤال و جواب و اظهارات

این دو نفر در مورد **رساله قشیریه** پرداخته که از آن استنباط می شود که به راستی این پدر و پسر در موارد معمول تصوف تا چه اندازه کم مایه و بی اطلاع بوده اند. این گفتگوی کوتاه درباره رساله قشیریه دست ناتوان هر دو شیخ را رو کرده است و حاکی از ضعف علمی و افکار ناچیز آنها در مورد تصوف است که به آن منسوب و معروف شده اند. در آن مذاکره عالمانه (!؟) صدرالدین جملاتی از رساله مذکور را بر شیخ صفی عرضه می کند، شیخ صفی در ارزیابی می گوید: «سخن صاحب‌دلان است و نیکوست». صدرالدین شکوه می کند که سخنها موجز و در عبارات بسطی نکرده است. شیخ صفی فرمود: چنین باشد. سخن از دل کوتاه و بی تکلف و پر معنی آید (۲/ص ۹۵۹). قابل ملاحظه است پدر و پسر چه نقد عجیب و غریبی از **رساله قشیریه** کرده اند، که حاکی از عمق بی اطلاعی آنهاست. در واقع، غرض صدرالدین کسب معلوماتی از مفاهیم و اصطلاحات تصوف بوده است، اما چون کتاب **قشیریه** نه برای مبتدیان، بلکه برای آگاهان به تصوف است، برای صدرالدین مبتدی نامفهوم بود و معترض است که کاش شرح و بسط می داد. اما بالاخره صفی الدین که از پسر بی اطلاع تر بود، خیال خود را راحت کرد و او را از مطالعه این رساله نهی کرد که مطالعه این مقالات نکن به معاملات بپرداز (۲/ص ۵۷۸). به این ترتیب مذاکره علمی این دو به این شکل حل و فصل شد. اگر غیر این بود، باید شیخ صفی قلم به دست می گرفت و شرح و بسطی از کتاب **قشیریه** به دست می داد تا هم خدمتی به تصوف می نمود و هم پاسخ پسرش را داده بود، اما کودانش و سواد؟

گذشته از همه اینها، واقعاً صدرالدین دارای چه موقعیت و مقام تاریخی بوده است؟ بی شک، صدرالدین

ادعاهای متأخر صفویان را در مورد دستاویزهای معنوی نیاکان خود، جدی و صحیح پنداشته اند. در این فضا با اجتهاد خود صدرالدین را صاحب نهضت و طریقت قلمداد کرده اند. برای مثال، شییبی با اشاره به اقدامات صدرالدین می نویسد: «او برای پسرش درخت به بارنشته ای باقی گذاشت، ولی ظاهراً وجود تیمور باعث شد که تحول این نهضت به یک قیام صوفیانه به تأخیر افتد» (۲۳/ص ۳۷۶). زرین کوب نیز از وحشت حکام عصر از وی با آب و تاب یاد می کند (۶۶/۱۸). در واقع، افرادی چون شییبی با توجه به روند رویدادهای پسین، نهضت صفوی را از عصر صدرالدین اساساً سیاسی قلمداد کرده اند؛ گویی که آنها مترصد فرصت برای تحقق اهداف سیاسی خود بودند. با توجه به رویدادهای پسین که ساکنان آناتولی موجبات قدرت یابی صفویان را فراهم آوردند، در صورت صحت ادعای امثال شییبی پس باید طرفداران و هواخواهان صفویان با توجه به سابقه آنها در آذربایجان و بخصوص اردبیل بیشتر از ساکنان آناتولی باشند، در حالی که در میان نخستین هواخواهان و حتی در میان مقامات و شخصیت‌های عصر قدرت یابی یک نفر با پسوند اردبیلی و یا تبریزی و یا سایر مناطق آذربایجان سراغ نداریم. پس با توجه به آن سابقه ادعایی این حداقل توقع و انتظار است. معلوم نیست این ادعاها و برداشتها بر مبنای چه داده‌هایی عنوان شده است. از این آشفته‌تر نوشته مزای است که با اشاره به قسمتی از ماجرای صدرالدین و ملک اشرف - نه لزوماً همه آنچه که در صفحات پیش گفتیم - این دوره را زمان سختی برای طریقت می داند و در ادامه، با اطمینان از فعالیت‌های غزوگونه صدرالدین، شاید به تبعیت از ابن ابدال، یاد می کند (۳۴/ص ۱۲۹؛ مقایسه شود با ۱/صص ۴۳-۴۴). در حالی که بر خلاف نوشته

در بستر خاندان صفوی و برای آنها معمار واقعی مبتکر بسیاری از دستاویزها و تشبثاتی بود که در مراحل بعد آنها از آن استفاده فراوان بردند. صرفنظر از اهمیت این اقدامات خانوادگی، در بستر تاریخ و از منظر اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عصر چه نقشی را می توان برای او تصور کرد؟ در واقع، اهمیت او در خارج از قلمرو سودجویانه خاندانش چه بود؟ در این راستا، چنانچه نخستین دسته از منابع که تابع *صفوة الصفا* هستند، مانند ابن کربلایی، ابن ابدال و سایر مورخان عصر صفوی و پیروان آنها، مانند معصومعلیشاه و محققان معاصر را ملاحظه کنیم، علی رغم اغراق‌ها و ادعاهای فراوان اما بی سند، غیر از کراماتی چند و بقعه سازی و مواردی این چنین، مسأله خاصی را مطرح نکرده اند. بدینسان از صدرالدین چه چیز قابل ملاحظه و عرضه ای باقی می ماند؟ جواب کوتاه و صریح: هیچ. صدرالدین و بقعه و دم و دستگاه زاویه اش دارای موقعیت و اهمیت خاصی نبود. او در بستر عمومی عصر، حتی در محدوده جغرافیای زندگانی اش اهمیتی نداشت. تنها موارد قابل ذکر همان درگیری با روستاییان برای تصاحب و یا خرید بیشتر زمین بود و یا مردم را به کرامت‌های خشن شیخ صفی تهدید می کرد. پس چه از لحاظ مادی و یا معنوی و وجهه مثبتی برای جذب مردم نداشت.

گذشته از منابع فوق، از منابع فراوان تیموری نیز هیچ نشانی در دست نیست. علی رغم ادعای محققانی، که حکام عصر از این این خاندان و از جمله صدرالدین و اهمه ای داشته باشند، یا اوداعیه ای سیاسی را مطرح کرده باشد تمام ادعا‌هایی از این دست تحت تأثیر حوادث دهه های بعد بود که به گذشته تسری داده شد. بیشتر محققان با آشفته نویسی و با اجتهاد خود تحت تأثیر منابع عصر صفوی و آن فضای حاکمیت،

معاصران مانند مزاولی که از «دوره سختی» برای طریقت در این ایام یاد می‌کند (۳۴/ص ۱۲۹) و یا سیوری که ادعا دارد آشوب‌های سیاسی این دوران تأثیر نامطلوبی بر موقعیت مشایخ صفوی در اردبیل داشت (۲۲/ص ۱۰)، این دوره از ایام طلایی خاندان صفوی بود، چرا که در این نابسامانی اوضاع و آشفته بازار عصر، نه تنها چیزی از دست ندادند، بلکه همان گونه که گفته شد، املاکشان گسترش فوق‌العاده‌ای یافت. صدرالدین با این ثروت فارونی بارگاه وزیارتگاه بزرگی در طول ده سال با حوصله ایجاد کرد و با دستور به تألیف **صفوة الصفا** به اهداف خاصی که ارابه چهره ملکوتی از پدر خودش بود، دست یازید. در حقیقت، بر خلاف آن اظهارات، این عصر عید خاندان صفوی بود. ادعای متأخران صفوی بر پایه ادعای این دوره سندیت و مشروعیت یافت و توجیه گردید؛ حتی اوضاع معشوش عصر مجالی به این بقعه داد که با سوءاستفاده از فرصتها منافع فراوانی کسب کند (ر. ک: صفحات قبل). در این مقاله عمداً عبارت خاندان صفوی و نه طریقت و یا نهضت صفوی به کار برده می‌شود، چرا که به دلایل پیش گفته، اینان صاحب طریقت و یا نهضت از نوع صوفیانه و یا غیر آن نبودند. طریقت زمانی معنا دارد که حداقل آن دارای اصول و چهارچوب مشخص با معیارهای خاصی (بسان سایر طریقات) باشد. طریقت برای خود حداقل معیارهایی باید داشته باشد که با ساز و کار صفویان سازگار نیست. یا طریقت‌ها معمولاً سخنگویان معروف و یا شارحانی برای خود دارند، که به بیان ویژگی‌های طریقت و یا مباحث تصوف می‌پردازند و یا اینکه دیگران بر اساس مواردی دیگر به طور مشخص از طریقتی نام می‌برند در حالی که هیچ کدام از موارد مذکور در این میان اتفاق نیفتاده و از این بابت زمینه بسیار خالی است، به

طوری که در طول ادعای صفویان اثری که حاکی از وجود طریقتی باشد، تألیف نشده است؛ نه از سوی مشایخ صفوی و نه از سوی آن همه مرید و خلیفه ادعایی. اما نهضت هم زمانی معنا دارد که کوچکترین اقدام سیاسی و یا مطالبات اجتماعی، مذهبی و... را مطرح کرده و یا عملاً اقدامی در این راستا انجام داده باشد. حال آیا در این عصر و حتی در ایام خواجه علی و شیخ ابراهیم موردی از تحرک صفویان علیه حاکمیت‌های عصر و یا همکاری با نهضت‌های عصر فترت و تیموری که کم هم نیستند، مانند حروفیه، سرداران، نوربخشیه و... وجود دارد؟ آیا کوچکترین ارتباط و حتی همدلی با آنها سراغ داریم؟ گذشته از آن، در این عصر نمی‌توان از طریقتی به نام صوفیه یاد کرد، چرا که هیچ نویسنده‌ای چه تذکره نویس صوفیه و یا مورخان عصر از طریقتی به نام صوفیه یاد نکرده‌اند و یا حداقل نویسنده مقاله آن را رؤیت نکرده است. جالب است که نویسندگانی امثال شیخی، زرین کوب، سیوری و... در استنادات خود البته با اغراق تمام به منابع متأخر که در عصر حاکمیت صفوی به بعد نوشته شده، از طریقت صفوی یاد می‌کنند (ن. ک: ۳۴/توضیحات فصل چهارم شماره‌های ۵۸، ۵۹؛ و ایضاً ۲۳/ص ۳۷۵ و منابع وی در پاورقی همان ص). زرین کوب نیز در یک صفحه که در احوال صدرالدین دارد، طبق معمول از کثرت مریدان و وحشت حکام عصر از وی می‌نویسد و مطالبش بیشتر همان تکرار نوشته خواند میر و ابن ابدال است (۱۸/صص ۶۶-۶۷). حتی مورخان متقدم صفوی مانند امینی هروی و خواند میر در شرح احوال شیخ صفی و صدرالدین از طریقت صفوی یاد نکرده‌اند و تنها با جملات مبهم و کلیشه‌ای مانند «به تمهید بساط هدایت و ارشاد پرداخت و بر سجاده تقوی و طهارت متمکن گشت» اشاره کرده‌اند که نمی‌تواند مفهوم و

صاحب طریقت نبود و برنامه ای نیز نداشت. او بقعه ای با آن کیفیت که از پیش گفته شد بر ساخته بود و در پناه آن مشغول ملکداری بود. دیگر این که آن نهضت ها اغلب منعکس کننده آرزوهای طبقات پایین جامعه ولو در حد شعار بودند، در حالی که صفویان خاندانی متمکن و طالب حفظ وضع موجود بودند. حتی در کتاب *صفوة الصفا* صرف نظر از تفسیرهای متأخر در مورد پاره ای از روایات در خصوص ظهور حاکمیت صفوی - موردی نمی توان یافت که صفی الدین و صدرالدین داعیه سیاسی داشته باشند. البته، اهداف تعریف شده آنها به وجهی فراتر از ادعاهای سیاسی بود، مانند ادعاهای بی شمار کرامت گونه و داشتن حق ولایت، اما هدف صرف سیاسی و یا ادعای آن مطرح نشده است. حتی داستان و رؤیا هایی مانند آفتاب دیدن شیخ صفی بر مسجد جامع اردبیل که آن را به تربیت و ارشاد وی تعبیر کردند، نه کسب حاکمیت (ن.ک: ۲/صص ۸۵-۸۶) و یا درخت نشانیدن شیخ صفی در خواب به کثرت فرزندان و مریدان تعبیر و تفسیر شده است (۲/ص ۸۶) و یا رویای برفراز کوه قاف به حکم ولایت تعبیر شده است (همان، ۸۸). بدینسان هیچ کلام از این رؤیاها در تعبیر ابن بزاز بر خلاف نظر متأخرین حمل به ادعای سیاسی نشده است (در مورد نگاه متأخران؛ ن.ک: ۳۱). در *صفوة الصفا* بارها از حاکمیت بخشی شیخ صفی و صدرالدین سخن رفته است، اما نه از ادعاهای سیاسی خود آنها.

افسانه قاسم انوار

گذشته از آن موضوعات، مسأله دیگری که باعث شده تا در مواردی به شکل فرعی به نام صدرالدین اشاره شود، در احوال قاسم انوار است. یکی از موضوعات مبهم و تا حدی تحریف آمیز، مسأله مناسبات صدرالدین و قاسم انوار است. در این میان، پیش از هر چیز باید به جستجو در آثاری پرداخت که قبل از حاکمیت صفویه در این رابطه مطالبی را ساخته و

معنایی دال بر طریقت مستقل از آن مستفاد شود. نوشته آنها و دیگران در واقع همان تکرار اثر ابن بزاز است، اما به طور مشخص آنها از طریقتی به نام صفویه یاد می نموده اند (ن.ک: ۶/صص ۳۴-۳۹؛ ۱۳/ج ۴/صص ۴۱۳-۴۲۳). به هر حال مگر نه اینکه شیخ صفی جانشین شیخ زاهد بود (گذشته از تردید جدی که در این باره وجود دارد)؟ پس باید او رهبر طریقتی زاهدیه را بر عهده داشته باشد. البته، چنانچه بپذیریم که طریقتی به نام زاهدیه وجود داشته است. آیا طریقتی به نام زاهدیه وجود داشت؟ حال بر فرض قبول، چرا شیخ صفی همان را ادامه نداد، بلکه طریقت صفوی را به وجود آورد، مگر اشکال آن طریقت که بنابر گزارش ابن بزاز که با چه آب و تابی شیخ زاهد او را به جانشینی بر گزید، چه بود؟ حال چرا شیخ صفی آن را ادامه نداد؟ و طریقت صفوی را به وجود آورد؟ مگر طریقت صفوی چه تفاوتی با طریقت زاهدی داشت که به عنوان طریقتی متفاوت توسط شیخ صفی ایجاد شد؟ به هر حال، شیخ صفی چه وقت به صرافت افتاد تا طریقت صفوی را ایجاد نماید و مشخصات این طریقت در قیاس با طریقت های دیگر چیست؟ قالب بندی آن چگونه و بر چه پایه هایی استوار است؟ در این نوشته مجال طول و تفصیل بیشتر نیست و گرنه دلایل زیادی وجود دارد که حاکی از آن است که طریقت صفوی به مرور در میان متأخران در قرون بعد در ذهنیت بعضی ها شکل گرفت و گرنه در ایام قبل از حاکمیت صفوی و حتی در اوایل حاکمیت آنها چنین چیزی وجود نداشت. مسأله دیگری که باید به اختصار به آن اشاره شود، این است که در آن ایام نهضت های صوفیه چندی ظهور کردند و با قدرتهای زمانه درآویختند، اما کوچکترین ارتباط و یا هم آوایی از جانب صدرالدین با آنها در دست نیست البته چنین توقعی هم نیست، چرا که او

پرداخته اند و گر نه چنانچه به منابع صفوی و منسوبان آنها استناد شود که معمولاً چنین شده است - راه به جایی نخواهیم برد و تکرار مکررات با همان نتایج تحریف گونه پیشین خواهد شد.

اما در مورد قاسم انوار؛ یعنی سید معین الدین علی بن نصیر که در میان مؤلفان خراسانی به سید قاسم تبریزی مشهور است (ن.ک: ۸/ص ۵۹۰؛ ۲۹/ج ۱/ص ۱۶۵)، باید گفت از اهالی سراب بود و در جوانی ساکن تبریز و پس از آن در گیلان و قزوین زیست و در نهایت بیشتر عمر خود را در خراسان و از جمله در هرات و سمرقند گذراند. در ماجرای سوء قصد به شاهرخ، به نوعی پای وی به میان آمد و به دنبال آن به بلخ و سمرقند تبعید شد. در نهایت، در قصبه خردجام درگذشت (۸/ص ۵۹۰). دیوان غزلیات و مثنوی انیس العارفين نیز از وی بر جای مانده است. این موجزترین و عامترین شرح احوال اوست. در این میان، کیفیت و چند و چون مناسبات او با صدرالدین برای بحث ما اهمیت خاص دارد. در این راستا، باید به جستجو در منابع قبل از ایام حاکمیت صفوی پرداخت تا چگونگی این موضوع تا حدی روشن گردد. در کتاب مطلع السعدین، تذکره الشعرا دولتشاه سمرقندی، نفحات الانس جامی ورشحات عین الحیات اشاراتی به احوال قاسم انوار وجود دارد. نخستین بار عبدالرزاق سمرقندی پس از اشاره به ماجرای سوء قصد احمد لیر به شاهرخ، و اما بدون اشاره به دخالت او در این واقعه، از سوء المزاج میرزا بایستقر در حق امیر سید قاسم تبریزی و دستور اخراج وی به این مناسبت از هرات به سمرقند یاد کرده است (۲۰/ج ۲/ص ۳۸۴). پس از آن در کتاب نفحات الانس جامی در شرح احوال او آمده است: «در اوایل ارادت به شیخ صدرالدین اردبیلی داشته و بعد از آن به صحبت شیخ صدرالدین علی

یمنی که وی از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی بوده رسیده و نسبت ارادت وی را به خط بعضی از معتقدان وی دیده ام (۸/ص ۵۹۰). او در ادامه می گوید: در آن خط از اظهار ارادت شیخ صدرالدین یمنی نه شیخ صدرالدین اردبیلی یاد شده است (۸/ص ۵۹۰). در واقع در این قدیمترین نوشته، با استناد به آن دستخط از ارادت اوبه صدرالدین صفوی یاد نشده است. جامی محض تأکید می نویسد: او محضر صدرالدین یمنی را بسیار می پسندیده که تأکید مجدد بر همان دستخط است (۸/ص ۵۹۰). اما در تذکره الشعرا دولتشاه سمرقندی ضمن اینکه مولد او را به اشتباه محله سرخاب تبریز به جای شهر سراب آورده، بر خلاف جامی که سال مرگ او را سال ۸۳۷ نوشته، آن را سال ۸۳۵ آورده است (۱۵/ص ۲۶۱-۲۶۳). دولتشاه سمرقندی از اعتکاف و ریاضتهای سخت او در مسجد قزوین یاد نموده است (۱۵/صص ۲۶۳-۲۶۴). اما در مورد مناسبات شاه قاسم انوار با صدرالدین اردبیلی خاطر نشان می کند در اوایل جوانی مرید صدرالدین اردبیلی بود و در قدم او مراحل سلوک را طی کرد و سپس با اجازه او به گیلان رفت و در آن دیار تشنگان عرفان را سیراب کرد. بعد از آن در نیشابور ساکن شد، اما به خاطر مخالفت علمای ظاهری راهی هرات شد (۱۵/ص ۲۶۱). حال برعکس جامی، سمرقندی از صدرالدین یمنی یاد نمی کند و در اوایل او را مرید صدرالدین اردبیلی می داند و حداقل رفتن به گیلان را به اجازه او قلمداد کرده است (۱۵/ص ۲۶۱). بدین سان در این دومین شرح احوال، از فرستادن وی توسط صدرالدین به گیلان و نه خراسان یاد شده است. اما حداقل در همین شرح احوال کوتاه او از قاسم انوار چند اشتباه عمده وجود دارد که به پاره ای از آنها اشاره شد و در ضمن، در مورد ادعای او در مورد اعتراض

بر او تافته، و به مغناطیس محبت قلوب خواص و عوام را جذب نموده و از کثرت جمعیت مردم بر مودت او، پادشاه وقت میرزا شاهرخ از خروج ترسیده و او را از هری به سمرقند اخراج فرمود (۳۹/ص ۱۸۳).

پیداست اغلب این مطالب برداشت آزاد نویسندگان از وقایع است و لزوماً مطابق با واقع نیست و نوعی کلی‌گویی است. این دو ترجمه آشکارا با هم اختلافات خاص و بارزی دارند و از طرفی، از تحریف خالی نیستند، چراکه اخراج قاسم انوار از هرات، نه از ازدحام خلق و محبت او و ترس شاهرخ از وی بود، که به خاطر واقعه سوء قصد احمد لر به جان شاهرخ بود که به شکل بی‌وجهی قاسم انوار نیز متهم به آشنایی با ضارب شد (ن.ک: ۱۳/ج ۴/ص ۱۰؛ مقایسه کنید با گزارش پیشین عبدالرزاق سمرقندی). گذشته از آن، در موارد دیگر در ترجمه نخستین، او فرستاده صدرالدین به خراسان است، در حالی که در ترجمه دوم اشاره به اخذ خرقه از صدرالدین دارد. حال چنانچه با نوشته دولتشاه سمرقندی مقایسه شود که گفته است او به اجازه صدرالدین به گیلان رفت و در **نفایس المجالس**، از گیلان یاد نشده، متوجه تشبیه بیشتر این مطالب خواهیم شد. این دو ترجمه در ایام حاکمیت صفویان صورت گرفته و بعید نیست تحت تأثیر بر آمدن آنها با اغراق از این مناسبات مریدی و مرادی یاد کرده باشند؛ حداقل در ترجمه **حکیم شاه** قزوینی این استنباط احساس می‌شود. گذشته از آنها، خواندمیر مطالب جامی را نقل و تکرار کرده است (۱۳/ج ۴/صص ۱۰-۱۱) و اما قبل از او امینی هروی، اولین مورخ صفوی به طور کامل مسأله صدرالدین علی یمینی را به یک سو نهاده و تنها او را مرید صدرالدین اردبیلی قلمداد کرده است و جالب است که بخش زیادی از مطالبش از جامی است (۶/ص ۲۵).

علمای خراسان باید خاطر نشان کرد که پذیرش آن دشوار است، چرا که از همان ابتدای ورود به خراسان، از حضورش در خانقاهی در هرات یاد می‌کند که بعید است او از همان ابتدای ورود به خراسان چنان رفتار کرده باشد یا چنان مطرح شود که علمای خراسان را به اعتراض وادارد. در این جا احتمال خلط چند واقعه که با تصورات شاعرانه مؤلف در هم آمیخته، وجود دارد (همان). در مجموع، نوشته سمرقندی چندان تحقیقی نیست و مملو از اغلاط و اشتباهات فاحش است (۱۵/ص ۱۵۰).

مقارن با «تذکره الشعراء»ی سمرقندی باید از کتاب **مجالس النفایس** (تألیف ۸۹۶ ه. ق) یاد کرد که در وهله اول به گفته مصحح محترم باید به آشفتگی و اختلاف نسخ ترکی و فارسی آن اشاره کرده است (۳۹/مقدمه، ص ۱۰). دو ترجمه فارسی به نام **لطائف نامه** از فخر هروی (ترجمه سال ۹۲۸) و ترجمه **حکیم شاه** قزوینی (سال ۹۲۷)، حداقل در مورد مناسبات شاه قاسم انوار با صدرالدین دو مطلب تقریباً متفاوت به دست داده اند. در ترجمه فخری هروی آمده است: «در جوانی مرید شیخ صدرالدین اردبیلی شده، طریق آداب صوفیه را تکمیل کرد و از آنجا به اشارت حضرت شیخ جانب خراسان آمده و در اندک فرصت خلق بسیار به ملازمت آن جناب متوجه شدند چنانکه پادشاه زمان شاهرخ از هجوم عام دغدغه تمام به خود راه داد و ایشان به اطراف بلخ و سمرقند به سبیل سیر فرستاد (۳۹/ص ۶).

اما در ترجمه حکیم قزوینی آمده است: «امیر مذکور از سراب است و جام شراب محبت و معرفت را از دست ساقی باقی شیخ صدرالدین اردبیلی نوشید و خرقه مریدی از او پوشیده و از پرتو نظر مهر تأثیر او در اندک زمانی مراتب عالیه یافته و انوار عالم غیب بی‌عیب

بعد از منابع فوق، تقریباً تمام مورخان صفوی با قاطعیت برمسأله مریدی و مرادی این دو با آب و تاب فراوان سخن گفتند و به مرور مطالب آنها درخصوص قاسم انواربا اولین نوشته که همان **نفحات الانس** جامی است، فاصله گرفت و به ورطه ای دیگر افتاد. تا اینکه درایام متأخر، مورخان صفوی و محققان متأثر از نگاه آنها، بصراحت نه تنها نوشته جامی را منکر شدند، بلکه برعکس جامی متهم به تحریف و تعصب شد. دراین میان، چنانچه به نوشته ابن ابدال، قاضی نورالله شوشتری، حاجی زین العابدین شروانی، معصوم علیشاه و زرین کوب رجوع شود، این رویکرد و موضعگیری مشاهده می شود (۱/ص ۴۰-۴۱؛ ۲/ج ۲۴/صص ۴۴-۴۵؛ ۳/ج ۳۶/ص ۳۲۳؛ ۱۸/ص ۲۰۱ به بعد) در میانه این دعوا حشری تبریزی نیز مرشد دیگری را به نام شیخ اسماعیل سیسی برای قاسم انوار نام برده است (۱۲/ص ۱۵۶).

گذشته از آن، ابهام در کنیه و لقب «قاسم انوار» نیز خود مسأله قابل توجه دیگری است که از آن طریق می توان تا حدی پرده از پاره ای تحریفات و جعلیات برداشت. او در اشعارش قاسمی تخلص می کرد (ن.ک: قاسم انوار، کلیات اشعار). اما برای اولین بار علت وجه تسمیه او به قاسم انوار در کتابی افسانه ای که به نام **مجالس العشاق** منسوب به میر کمال الدین حسین بن مولانا شهاب الدین و یا از سلطان حسین بایقرا و یا به نام این سلطان تألیف شده، آمده است. مرحوم نفیسی این کتاب را یکی از شگفت ترین و بی مغز ترین کتابهای فارسی می داند که در احوال ۷۳ نفر؛ از امام صادق (ع) تا آذری طوسی که بیشتر آنها عاشق ساده رویان هستند، می باشد و این سخافت کتاب را می رساند (۲۷/مقدمه نفیسی، صفحه بیست و دو). نفیسی گوید: این نویسنده قید عجیبی دارد که همه این ۷۳

را عاشق و بیشتر عاشق ساده رویان بدانند. پیداست مطالب آن تا چه اندازه سخیف و بی اعتبار است (همان). دراین کتاب آورده است قاسم انوار به خدمت صدرالدین اردبیلی رسید و ریاضت های فراوان در محضر او کشید. در ادامه، به رؤیای قاسم انوار در مسجد جامع اردبیل اشاره شده که مشاهده کرد بالای منبر شمعی از آن حضرت رسالت و در تمام صحن مسجد شمع های دیگری از آن انبیا و اولیا وجود دارد. هرکدام از آنها شمع خود را بر شمع حضرت رسول زدند و پروانه وار سوختند و در آخر او نیز به شیوه آنها عمل کرد. او رؤیای خود را با شیخ گفت، شیخ فرمود که: بیش از این به من نرسیده، سجاده نشینی حق توست. به سبب این واقعه، شیخ او را قاسم الانوار نام کرد... (۲۷/صفحه بیست و چهار). در این داستان نام شیخ مذکور بصراحت نیامده است، اما چون قبل از آن از صدرالدین یاد شده، پس شیخ این داستان نیز صدرالدین شد. ظاهراً همین نوشته مبنای کار مورخان و محققان قرار گرفت که بصراحت این لقب را به موجب اشاره کثیر البشاره آن حضرت (صدرالدین) مسمی به قاسم انوار شد (ن.ک: ۲۸/ج ۱/ص ۳۲؛ ۱۰/ص ۸۳؛ ۲۴/ج ۲/صص ۴۴-۴۵). یکی از متأخران معصوم علیشاه (۳۶/ج ۲/ص ۳۲۳) مدعی است که صدرالدین در خواب دیده بود که معین الدین علی تقسیم انوار می کند و این لقب به او داد. بدین ترتیب، این با اجتهاد خود مسأله را تغییر بیشتری داد (از محققان ن.ک: ۱۸/ص ۲۰۱؛ ۲۳/ص ۳۷۶؛ ۲۱/ص ۷۵). این در حالی است که منابع قبل از **مجالس العشاق** (تألیف حوالی ۹۰۴) از این وجه تسمیه و لقب بخشی صدرالدین در مورد قاسم انوار یاد نکرده اند، کما اینکه منابع متأخر و مستقل از منابع صفوی نیز به این موضوع اشاره ندارند. حال پیداست یک مطلب افسانه

آن ابیات دلالت بر خرقه ستانی و مناسبات مریدی بین آن دو باشد، از آن مفهوم نمی شود. اما اینکه مرحوم نفیسی مراد از صدر ولایت پناه در غزل «شاه سلام علیک» را، صدرالدین عنوان نموده، بس عجیب است (۲۷/ مقدمه نفیسی، شصت و چهار). به هر حال، صرف این اشعار دلالتی بر مرید و مرادی ندارد.

بجز آنچه گفته شد، در سایر موارد نمی توان هیچ ارتباطی بین قاسم انوار و صدرالدین یافت، چرا که واقعاً صدرالدین نه طریقه ای داشت و نه صاحب خلیفه ای و فرستاده ای به خراسان بود. موارد ادعایی خالی از اشکال و ایراد اساسی نیست. چنانچه صدرالدین، قاسم انوار را به خراسان فرستاده بود، می بایست رابطه دو سویه ای بین این دو برقرار بوده باشد. در حالی که به کوچکترین رابطه ای در این میانه بین خراسان و اردبیل اشاره ای نشده است. حتی اگر صدرالدین قصد ارسال مرید و خلیفه ای به خراسان به آن بزرگی را داشت، یک نفر کفایت نمی کرد. از طرفی، چنانچه برای خراسان قاسم انوار را فرستاد، منطقی بود که برای مناطق دیگر نیز افرادی را می فرستاد، در حالی که چنین نبوده و کسی را در این رابطه نمی شناسیم و یا گزارشی در این باره وجود ندارد. گذشته از آن، واقعاً صدرالدین چندین پایگاهی در مقامات عرفانی و طریقت نداشت که بتوان بر اساس آن این ادعا را اثبات کرد و جالب آنکه در **صفوة الصفا** که ساخته و پرداخته صدرالدین است، نکته ای دال بر ریاضت و یا طی مراحل و مقامات صوفیانه در حق او نیامده است تا این ادعاها را بتوان برای او پذیرفت. منابع صفوی نیز چنین ادعاهایی را برای او عنوان نکرده اند، بلکه معتقدند که او از بدو فطرت بر مسند ولایت تولد یافت (۶/ص ۲۵). صدرالدین یک ملاک و فتودال بود و از طریقت و صوفیگری تنها چیزی که

ای چگونه پس از مدتی به خاطر تکرار فراوان متواتر می گردد و مبنای مناسبات مریدی و مرادی را شکل می دهد و چه استنباطهایی که از آن نمی شود.

از قاسم انوار کلیاتی مشتمل بر غزلیات و مثنوی **انیس العارفين** باقی مانده است. در این کتاب به نحوی وبه اقتضای موضوعات مختلف از مشایخ و عرفا یاد شده است. در موردی از دیدار شیخ صفی الدین و سعدی یاد می کند که ظاهراً منقول از **صفوة الصفاست** که جز نقل آن داستان حاوی نکته خاصی نیست (۲۷/ ص ۳۷۵). در موضع دیگر، قطعه ای که با این مصرع «صدر ولایت، که نقد شیخ صفی داشت» آغاز می شود و آن ظاهراً در مورد مرگ صدرالدین سروده شده است، این هیچ بعید نیست. هر چند نفیسی خاطر نشان می کند که عده ای این مصرع را نادرست خوانده اند و از آن توجیه ناروا کرده اند (۲۷/ مقدمه، شصت و چهار). به هر حال، فحوای بیت خالی از اشکال نیست: «صدر ولایت که نقد شیخ صفی داشت / قرب نود سال بود رهبر این راه»، که غلط فاحش است، حداقل اینکه اگر او رهبر این راه بود، نود سال نبود، مگر اینکه از روز تولد محاسبه گردد که در این صورت با مصرع نخستین آن در تضاد است (۲۷/ ص ۳۴۰). از طرفی، قاسم انوار اهل تبریز و آذربایجان بود، شاید خواسته است در میان خراسانیان خیلی هم دست خالی نباشد. به عبارت دیگر، حب الوطن باعث شده تادر کتابش نیز یادی از آذربایجانی ها هم بنماید، که در برابر یاد از آن همه مشایخ و مشاهیر خراسان و تعریف و تمجید از آنها، چیز عجیب و غریبی نیست. از طرفی، آن یاد کرد به هیچ وجه دلالت بر مریدی و مرادی نیز ندارد و چنین مواردی از آن استنباط نمی شود. در مجموع، حداکثر باید گفت که قاسم انوار به نوعی که کیفیت آن مجهول است احتمالاً دورادور صدرالدین را می شناخته و اینکه

آموخته بود، بارگاه سازی و زاویه سازی بر قبر پدرش بود. در هیچ منبعی تا قبل از تشکیل حاکمیت صفوی تا آنجایی که نویسنده مقاله حاضر جستجو کرده است، از طریقتی به نام صفویان در خراسان و یا حتی جای دیگر بسان سایر طریقت‌های یاد شده است. هرچه هست ساخته و پرداخته منسوبان صفوی پس از قدرت‌گیری آن خاندان در میان متأخران و بخصوص محققان جدید است. از طرفی، خراسانیان از آشنایان و همراهان دیرین تصوف هستند، به همین جهت، محال است که طریقتی در خراسان صاحب مرید و خلیفه باشد، اما کسی از آن یاد نکند. و اما قاسم انوار نه شیفته بارگاه اشرافی صدرالدین، بلکه از مجذوبان تصوف خراسانی بود. او در حال و هوای تصوف اصیل و اجتماعی خراسان قرار داشت، نه در فضای بارگاه سازی اشرافی صدرالدین اردبیلی. قاسم انوار می‌سراید:

چار قطب اند در خراسانات منبع لطف و معدن احسان
قاسمی بر وفای ایشان است تا ابد خاک پای ایشان است
صلوات خدا بر این هر چار قاسم از عاشقان این هر چار
(۲۷ / ص ۳۵۱)

اما نکته مهم دیگر در رد هر گونه مناسبات خاص مریدی و مرادی بین قاسم انوار و صدرالدین مطلب ذیل است :

قاسم انوار متولد سال ۷۵۷ است و خود می‌گوید: «سال عمر بیست یا خود بیش و کم / نور عرفان در دلم می‌زد علم» (۲۷ / ص ۳۶۶). که می‌رساند این تحول روحی قریب به سال ۷۷۷ ه. ق بوده است و خود گوید در سال ۷۷۹ ه. ق؛ یعنی دو سال بعد در خانقاه جدیدی در جوار مولانا ظهیرالدین در هرات ساکن بوده است (۲۷ / ص ۴۰۲). حال چنانچه سخن دولت‌شاه و سایر منابع پیشین را که ذکر آنها رفت، در نظر آوریم که قبل از هرات، در گیلان، قزوین و نیشابور

بود، پس تقریباً هیچ فرصت و مجالی باقی نمی‌ماند تا قاسم انوار از صدرالدین چیزی آموخته باشد و خرقره پوش، مرید و خلیفه او باشد. در واقع، قاسم انوار در همان سن بیست سالگی که به قول خودش نور عرفان در دلش علم زده است، آذربایجان را به قصد گیلان (حداقل به عنوان مسیر راه) و از آنجا به سوی خراسان ترک گفته، با توجه به مسافت آن عصر و از طرفی اینکه او در واقع مشخص نکرده که در سال ۷۷۹ تازه به خراسان آمده است، در مجموع ما را به این نتیجه قطعی می‌رساند که او هیچ فرصتی برای حضور یابی به محضر صدرالدین نداشته است. به عبارت دیگر، با توجه به سال شمار مذکور، کی و چه وقت وی می‌توانسته از محضر صدرالدین بهره‌برده و خرقره ستانده باشد؟ احتمال بسیار ضعیف اینکه او تا اردبیل نیز رفته باشد، اما مطلوب و مقصود خود را نیافته باشد و یا دورادور صدرالدین را می‌شناخته است و همین. گذشته از اینها، با شناختی که کم و بیش از صدرالدین آن اشرافی کهنه کار و این جوان طالب و مملو از احساسات پاک و صادقانه وجود دارد، صدرالدین چگونه می‌توانسته احساسات آن جوان پیر شور را دریابد؟ او که از مطالعه رساله قشیریه عاجز بود، چه تعلیم نظری و عملی برای امثال قاسم انوار می‌توانست ارائه کند؟ حال بگذریم که ابن کربلایی نیز گفته، او مدتی در بغداد از مریدان صدرالدین علی‌یمنی بوده است (۳ / ج ۱ / ص ۳۳۵). البته، انتساب او به صدرالدین علی‌یمنی نیز به اندازه کافی مشکوک است. بدین سان، جای شبهه‌ای نیست که قاسم انوار رابطه خاصی با صدرالدین نداشته است و شاید به حکم سکونت نخستین در تبریز دورا دور شناختی از صدرالدین داشته است. از طرفی، آیا در خراسان که کنام خرقره پوشان کهنه کار و مهد عرفان و تصوف

اشعار قاسم انوار را به تأثیر و تربیت و ارشاد شیخ صدرالدین اردبیلی منسوب ندارند، داستان ارادت وی را به شیخ صدرالدین یمنی بر ساخته اند (۱۸/ ص ۲۰۱؛ مقایسه کنید با ۲۷/ مقدمه نفیسی، ص چهل و یک). آنچه جالب است، اینکه مرحوم زرین کوب اصرار دارد تا طریقه صفوی را در این ایام و ظاهراً در خراسان بسیار جا افتاده و امری مسلم بداند (۱۸/ ص ۲۰۱-۲۰۶). صفا نیز همین نظر را دارد (۲۵/ ج ۴، صص ۲۵۵-۲۵۶). گذشته از او، سیوری نیز از حضور پررنگ طریقه صفوی در خراسان با آب و تاب فراوان چه داستان سرایی ها که نکرده است (در این مورد خواهیم نوشت).

برعکس گفته مرحوم زرین کوب و قبل از او، معصوم علیشاه و دیگران، قاسم انوار بر اساس آنچه که قبلاً گفته شد، به تصوف خراسان افتخاری کند و خود را خاک پای آنان می داند و طریقه خود را متفاوت با آنها و یا در تعارض و تضاد با کسی نمی بیند تا جامی در صدد انکار آن بر آید. با این حال، صرف نظر از صدق و کذب آن، مگر طریقت صفوی حاوی چه مطالبی بود که مشایخ خراسان آن را انکار می کردند؟ گذشته از همه اینها، در منابع نسبتاً متقدم دیگر خراسانی هیچ اشاره ای به مناسبات قاسم انوار و صدرالدین علی رغم اطلاعات فراوانی که از قاسم انوار در اختیار ما می گذارد، نشده است. مهمتر آنکه هیچ کدام از نویسندگان فوق الذکر از معصوم علیشاه تا نفیسی، زرین کوب و سیوری به این منبع رجوع نکرده اند که بجز مرحوم نفیسی احتمال عدم توجه دیگران به این منبع در این است که با پیش فرضهای آنها در مورد مناسبات قاسم انوار و صدرالدین و ادعاهای آنها در مورد طریقت صفوی در تعارض و یا حداقل اظهاراتشان را در مظان شک و تردید می اندازد. این منبع همان کتاب **رشحات**

و جایگاه اقطاب و شیوخ صوفیه بود، منطقی است جوان بیست ساله ای را که به قول خودش تازه نور عرفان در دلش راه یافته بود، به عنوان فرستاده و خلیفه طریقتی به آن دیار فرستاد؟ این جوان بیست و اند سال در محیط خراسان به چه کار می آمد؟ آیا می توانست نماینده و سخنگوی طریقتی شود؟ او خود مبتدی بود، چگونه می توانست مبلغ طریقتی باشد؟ ضمن احترام خاصی که برای احساسات پاک قاسم انوار دارم، باید خاطر نشان گردد که وی بر اساس کلیات و مثنوی اش، نه نابغه و نه نظریه پرداز بود تا بر اساس آن بتوان مبتدی بودن و یا کم سن و سالی او را در این رسالت توجیه کرد.

واقع امر آنکه، مورخان و هواداران صفوی چون میراث و بستر طریقتی آنها را از جهات گوناگون علمی، مرید، سخنگو و خلفا و افراد شاخص بسیار خالی و لم یزرع دیدند و یافتند، به طور معمول و پیوسته از تنها مریدی که به صورت ترجیح بند در رابطه با صفویان و بخصوص صدرالدین یاد و تکرار می کنند، همین قاسم انوار است. این موضوع جعلی چنان پرورده شده که وقتی از صدرالدین یاد می کنند، چون نکته درخور توجهی برای پردازش در مورد او ندارند، بلافاصله و ناخود آگاه و بدون درنگ به مسأله مناسبات مریدی و مرادی بین این دو می پردازند و در این میان، گاهی صدرالدین - که چیزی برای بازگو کردنش وجود ندارد - تحت الشعاع قاسم انوار قرار می گیرد (ن.ک: ۶/ ص ۲۵؛ ۱۰/ ص ۸۳؛ ۲۸/ ج ۱ ص ۳۲ و...). متأخران و محققان عصر ما چون مرحوم زرین کوب، شیخی، مزای و دیگران با تأثیر پذیری فراوان از کتب مورخان صفوی و متأخرانی مانند قاضی نورالله شوشتری و معصوم علیشاه به جای بررسی صحت و سقم قضیه، جامی و سایر مشایخ خراسان را متهم به انکار طریقه قاسم انوار و مشایخ صفوی کرده اند؛ تا جایی که ادعا کرده اند آن مشایخ برای آنکه

عین الحیات از فخرالدین کاشفی (تألیف سال ۹۰۹) است. کاشفی از قاسم انوار با عنوان «سید قاسم تبریزی» در شرح احوال مشایخ و صوفیه خراسان و بخصوص اصحاب طریقت با نهایت احترام و تکریم یاد کرده است. از فحوای گفته او بر می آید که قاسم انوار در میان مشایخ خراسان از احترام ویژه ای برخوردار و از اجله مشایخ عصر بوده است (۲۹/ج ۲/ص ۴۱۷ به بعد). کاشفی، سید قاسم تبریزی را دارای مشرب توحید می داند و معتقد است که نظر او همیشه بر مبدا بود و معنی توحید بر آن غلبه داشت (۲۹/ج ۱/ص ۱۶۷). وی با اغراق تمام او را از مصاحبان بهاءالدین عمر و بر طریقه خواجگان شمرده است (۲۹/ج ۲/ص ۴۱۸). از مطالب کاشفی آوازه بلند قاسم انوار استنباط می شود و از جمله یکی از بزرگان صوفیه خراسان به نام سعدالدین کاشغری درباره اش گفته بود: «ایشان گرداب معانی عالم اند و در این زمانه همه حقایق اولیا پیش ایشان جمع است» (۲۹/ج ۱/ص ۲۰۶). یا محمود شاشی گفته بود در همه عمر خود کسی را کلاتر از حضرت سید قاسم تبریزی ندیدم و هر کس را پس از مدتی می شد گذشت، جز قاسم تبریزی (۲۹/ج ۲/ص ۴۱۷). سید قاسم که در تبریز تحصیل کرده بود، مدتی نیز در دیار روم گذراند و همکلاسی قدیمی خود را در تبریز که در دیار روم جزو مجذوبان عصر بود - شناخت (۲۹/ج ۲/صص ۴۲۳-۴۲۴).

او با مجذوبان، عرفا و مجانبین ملاقاتهای زیادی داشت (۲۹/ج ۲/ص ۴۲۴). با بزرگان عصر از جمله قاضی زاده رومی مکاتبه نموده است (۲۹/ج ۲/ص ۳۷۷). سید قاسم در سیره عملی بر لقمه حلال تأکید می ورزید و ظهور حقایق و معارف را منوط به آن می کرد (همان، ۲/۴۲۱). و خود نیز ظاهراً زندگانی وقوت

خود را از طاقیه دوزی می گذراند و در اواخر عمر بواسطه فلج از سر ناچاری کتابخانه آبا و اجدادی خود را فروخت و آن را مایه تجارت ساخت (۲۹/ج ۱/صص ۴۲۱-۴۲۲). بدین ترتیب، سیره عملی حلال جویانه قاسم انوار در تضاد کامل با سیره صدرالدین، با آن املاک مشکوک و مدعیان فراوان است. در نهایت، آیا سزاوار است که این دوشخصیت را منسوب به هم سازیم؟ حال از منظر دیگر برای بی اعتباری بیشتری انتساب: چنانچه او واقعا فرستاده صدرالدین بود، چرا با آن همه ثروت هزینه او را تأمین نمی کرد تا مجبور به فروش کتابخانه اش نشود. شاید گفته شود احتمالاً این واقعه پس از مرگ صدرالدین اتفاق افتاده است؟ در آن صورت سؤالی دیگر مطرح می شود که مگر او نماینده طریقت صفوی به رهبری صدرالدین نبود؟ پس باید پس از مرگ صدرالدین مناسبات او با رهبری جدید طریقت در اردبیل برقرار باشد؟ آیا هیچ نشانه ای دال بر این مورد وجود دارد؟ در واقع، این یک سؤال جدید و بی پاسخ برای مدعیان این مناسبات خود ساخته ذهنی این مورخان و محققان است که حال پس از صدرالدین پیوند آنها به چه شکل و شیوه ای درآمد؟ آیا قاسم انوار همچنان این بار مرید و خلیفه خواهد بود؟ علی در خراسان شد؟ به عبارت دیگر، چنانچه صدرالدین او را به خراسان فرستاده باشد و بر اساس ادعای محققان او نماینده آنها در خراسان بود، در این صورت پس از درگذشت صدرالدین این رابطه به چه سان درآمد؟ همه نویسندگان فوق الذکر در این باره سکوت کرده اند.

قاسم انوار اهل شفقت و ترحم و بسیار عالی همت بود و طالبان بی بضاعت و بیماران فقیر را مورد توجه قرار می داد (۲۹/ج ۲/ص ۴۲۲). اشعار او در همان ایام رواج تامی یافت (۲۹/ج ۲/ص ۴۸۷). هر چند عده ای

طعنه یاد و در آن به نوعی موضع گیری اشاعره را تأیید می کند (۲۷/صص ۳۹۷، ۷۸). گذشته از موارد فوق، جامی از فردی که با قاسم انوار مصاحبت داشته، نقل می کند: «در آن وقت که خدمت سید در سمرقند بود، با او ملاقات کردم. درائشای معارفی که می گفت، از صدیق اکبر نقل بسیار می کرد و هر بار که صدیق اکبر می گفت، رقت می کرد و قطرات بزرگ سپید از چشم وی می ریخت. مریدان گفتند که: وی اکنون در مقام ابوبکری است (۸/ص ۵۹۱). قاضی نورالله شوشتری در شرح احوال قاسم انوار در مورد نوشته جامی واکنش سختی دارد، تاجایی که ادب را نیز از دست داده است. اومی نویسد: «مریدان گول، او را از اهل سنت تصور می کردند که از صدیق ابوبکر می خواهد... و این غایت حماقت و خیریت است» (۲۴/ج ۲/ص ۴۵).

بدین سان، در مراحل بعد قاسم انوار به زعم مؤلفان عصر صفوی چون قاضی مذکور و حتی محققانی چون مزای، شیعه قلمداد شد. مزای با پیوند دادن صدرالدین و قاسم انوار در یک دو جمله، مسأله طریقت و مذهب صفویان را در عراق عجم و خراسان در عصر صدرالدین به شکل شگفت آوری چنان حل و فصل کرده است که از عجایب تحقیق و اما بسیار خواندنی است. او می نویسد: «در این دوره طریقت با تغییر مذهب عضو برجسته آن، شاه قاسم انوار و گسترش فعالیت این طریقت در عراق عجم و خراسان مشخص می شود (۳۴/ص ۱۲۹). بر اساس آنچه گذشت، معلوم نیست این ادعاها و پیوند های موهوم بر چه مبنایی استوار است.

در میان نویسندگان معاصر، سیوری در مقاله ای با عنوان «یک مبلغ صفوی در هرات قرن پانزدهم» که در واقع منظور از این مبلغ کسی جز قاسم انوار نیست، تلاش فراوان کرده تا او را ناشر و مروج طریقت

از مشایخ، مریدان و منسوبان خود را از نقل اشعار او باز می داشتند (۲۹/ج ۱/صص ۱۷۹-۱۸۰). در میان این همه مطالب مهم و متنوع که کاشفی آورده هیچ ارتباط و اشاره ای دال بر اینکه بین وی و صدرالدین مناسباتی بوده، وجود ندارد و حتی قابل استنباط هم نیست. درست است که کتاب کاشفی در وصف اصحاب طریقت خواجگان است و حتی قاسم انوار را نیز منسوب به آنها می داند (۲۹/ج ۲/ص ۴۱۸)، اما چنانچه موضوع به آن شهرتی که مورخان صفوی و محققان مذکور گفته اند بود، وی نمی تواند همه آنها را نادیده انگارد.

از سوی دیگر، جامی و کاشفی هیچ کدام او را به عنوان قاسم انوار یاد نکرده اند، بلکه او را امیر سید قاسم تبریزی نوشته اند (۸/ص ۵۹۰؛ ۲۹/ج ۱/ص ۱۶۵). نظامی باخزری نیز با اغراق تمام در کتاب مقامات جامی، او را در ردیف ثقات صوفیه، چون عطار و مولوی آورده است (۳۸/ص ۱۰۱). اکثر مؤلفان خراسانی با حرمت فوق العاده از وی یاد کرده اند. این قرینه قوی در رد ادعای کسانی است که با انتساب کردن بی وجه وی به صفویان ناخرسندی بزرگان خراسان را از وی به خاطر آن ادعا کرده اند.

بر اساس مقدمه انیس العارفین سنی بودن قاسم انوار امری واضح است (۲۷/صص ۳۵۰، ۳۶۰). اما قاسم انوار نیز بسان مشایخ صوفیه و عرفا چندان در بند تعصب مذهبی و فرقه ای خاصی نبود و له و علیه مذهب خاصی موضع گیری نداشت. قاسم انوار بیش از هر کس تحت تأثیر عظمت و شخصیت پیامبر (ص) بودند (۲۷/ص ۳۶۲). سپس در میان بزرگان بیشتر از امام علی (ع) و ابوبکر یاد می کند (۲۷/صص ۱۹۲، ۱۶۵-۱۹۳، ۳۵۱) و بعضاً از دیگر اصحاب نیز یاد می نماید (۲۷/صص ۳۶۰، ۳۵۱، ۱۲۶-۳۶۱).

او در دو موضع نیز از معتزله از سر انتقاد و

صفوی در هرات و خراسان شمارد. وی انکار جامی در رد انتساب او به صدرالدین صفوی را ناشی از مخالفت با طریقت صفوی (۲۱/ص ۷۵) که قاسم انوار صبورانه با نیم قرن تلاش مردم هرات را به طریقه صفوی هدایت کرد، می‌داند (۲۱/ص ۷۱). هرچند مطالب سیوری با اغراق و توأم با اطمینان بیشتر، همان تکرار مطالب دیگران است که در موارد قبل به آنها اشاره شد، اما ظاهراً ایشان خود را در مقامی از تحقیق فرض می‌کند که نیازی به ارائه مدرک نمی‌بیند، لذا در چندین موضع بدون ذکر سند و مستندی خاص به تکرار این نکته می‌پردازد که قاسم انوار ناشر و مروج طریقت صفویان در هرات بود (در این مورد بخصوص در مطالب پایانی بیشتر به خودش استناد می‌کند). اوضمن تأکید، و پذیرش همان افسانه تکراری لقب بخشی قاسم انوار از سوی صدرالدین (۲۱/ص ۷۶) توجه می‌دهد که قاسم انوار از سال ۷۷۹ (از همان ۲۲ سالگی) تا چهارده سال پس از مرگ مرشد خود، صدرالدین و سه سال پیش از آغاز یورش تیمور به انتشار فراخوان طریقت صفوی اشتغال داشت (ن.ک: ۲۱/ص ۶۹-۷۸)، که چنانچه نوشته سیوری را با مقاله حاضر بسنجیم و انطباق دهیم، مطالبش نمی‌تواند جز برداشتی آزاد و استنباطی بی‌سند و مدرک تلقی شود و جالب است که در نوشته او سکوت خاصی در مورد ارتباط قاسم انوار پس از صدرالدین وجود دارد. در نهایت شاه قاسم انوار شاعر پراحساس و عاطفی است، اما بر خلاف گفته دولتشاه اشعار او در حد اشعار حافظ نیست (۱۸/ص ۲۶۰). او خود شیفته اشعار حافظ بود (۱۵/ص ۲۲۷). با این حال، او شاعر برجسته‌ای نبوده و حتی جزو شاعران متوسط به حساب نیامده، اما به خاطر استفاده از زبان عامیانه و بخصوص در غزلیات با احساس عاطفی خاصی خواننده را مجذوب می‌کند (در مورد نقد و تحلیل و

ارزیابی‌هایی از غزلیات و اشعار وی ن.ک: ۳۳/ص ۲۹۱؛ ۲۶/ص ۱۶۳؛ ۲۵/ج ۴، ص ۱۶۰ به بعد). معروفیت قاسم انوار بیشتر به خاطر همین اشعار بود. علاوه بر آن، در واقعه سوء قصد به جان شاهرخ متهم شد. گذشته از آن او را مرید صدرالدین صفوی قلمداد کردند و با تشکیل حکومت صفویان و اینکه واقعاً آن خاندان صاحب خانقاه مریدان و خلفای برجسته و قابل ذکری نداشتند، لذا تنها مرید برجسته و چشم و چراغ آن طریقت مجهول و مجعول همین قاسم انوار شد که در واقع او بدون اینکه خود بداند، به نام این طریقت جعل گشت. این موضوع در شرح احوال صدرالدین با شاخ و برگ فراوان تکرار شد و به غلط زمینه این اشتباه را فراهم کرد. در حقیقت، اگر قاسم انوار را از صفویان (قبل از جریان قزلباشی) بگیریم، آن مشایخ کرام (!) دیگر کسی را نخواهند داشت.

نتیجه

صدرالدین با زعامت طولانی بر خاندان صفوی و با اتکا به ثروت و مکننت بی‌کران، با فراغ خاطر در عصر پر آشوب اقتراض ایلخانی و فترت، بدون هرگونه تحصیل نظری و عملی در عرفان و تصوف و یاکسب مقام خاصی در این زمینه، خود و پدرش را بسان شیوخی وارسته و صاحب کرامات در پناه تبلیغ شدید در کتاب **صِفْوَةُ الصِّفَا** که به دستور وی تألیف شد، جا اندخت. او با اتکا بر مواردی عامه پسند، چون بقعه سازی در عصر خرافات مغول و ایلخانی در راستای حفظ منافع خاندانی که مشتمل بر املاک و روستاهای متعدد بود، اقدامات فراوانی انجام داد. او با مهارت خاصی کوشید تا قامت اربابی خود را در سایه خانقاه پنهان سازد و از طرفی، در صدد برقراری مناسبات دوستانه با حاکمان متزلزل محلی وقت بر آمد. صدرالدین کوشید با حفظ وضع موجود و شگردهای خاص به شکل مضاعفی اعتبارهای معنوی به خاندان خود بیفزاید. در ادامه این سیاست، حداقل خود را در کتاب **صِفْوَةُ الصِّفَا** به عنوان شیخ

خانقاه. بدین سان، شیخ صفی الدین نوعی فتووالیسم خانقاهی ایجاد کرد. در نتیجه، با توجه به موارد فوق یاد از خاندان فتووالی صفوی چندان نامناسب هم نیست.

منابع:

- ۱- ابن ابدال زاهدی: **سلسله النسب**، چاپخانه ایران شهر برلین ۱۳۴۳.
- ۲- ابن بزاز اردبیلی: **صفا الصفا**، مقدمه و تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، ناشر مصحح، ۱۳۷۳.
- ۳- ابن کربلایی تبریزی، حسین: **روضات الجنان و جنات الجنان**، با مقدمه و تصحیح جعفر سلطان القرایی، انتشارات ستوده، تبریز ۱۳۸۳.
- ۴- اولثاریوس: **سفرنامه**، ترجمه احمد بهپور، سازمان انتشارات فرهنگی ابتکار، تهران ۱۳۶۴.
- ۵- ابن مستوفی، زین الدین: **ذیل تاریخ گزیده**، به کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات افشار، تهران ۱۳۷۲.
- ۶- امینی هروی، امیر صدرالدین: **فتوحات شاهی**، تصحیح و توضیح از دکتر محمدرضا نصیری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۸۳.
- ۷- پطرشفسکی، ای. پ: **کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران**، ترجمه کریم کشاورز، مؤسسه مطالعات و تحقیقات تاریخی، تهران ۱۳۴۴.
- ۸- جامی نورالدین عبدالرحمان: **نفحات الانس**، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۷۰.
- ۹- جامعی، بیوک: **نگاهی به آثار و ابنیه تاریخی اردبیل**، انتشارات علمی و فرهنگی [بی جا] ۱۳۷۹.
- ۱۰- جنابدی، میرزا بیگ: **روضه الصفویه**، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات موقوفات افشار، تهران ۱۳۷۸.
- ۱۱- حافظ ابرو، عبدالله: **ذیل جامع التواریخ**، به اهتمام خانابا بیانی، سلسله انتشارات انجمن ملی، تهران ۱۳۵۰.
- ۱۲- حشری تبریزی، ملا محمد امین: **روضه اطهار**، به تصحیح و اهتمام عزیز دولت آبادی، انتشارات ستوده، تبریز ۱۳۷۱.

الشیوخ جا زد و در ایام متأخر با تحقق حاکمیت صفوی، ضمن تأکید بر همه آن موارد معنوی خود ساخته، بدون توجه به موقعیت فتووالی آنها، به مرید پروری این خاندان به گزاف نیز بدل توجهی شد. در این میان، قرعه فال به نام قاسم انوار اصابت کرد و بدون دلیل و سند خاصی، او را مرید صدرالدین جلوه دادند که در واقع افسانه ای بیش نبود.

پی نوشت:

در خصوص موضوع فتووالی باید خاطر نشان کرد که آن در تاریخ ایران و حتی شرق با نظام فتووالی غرب تفاوت دارد، باین حال، گونه ای نظام شبه فتووالی قابل انکار نیست. مسأله زمین و زمین داری در انواع آن (اقطاع، تیول، سیورغال، وقف، خاصه، دیوانی و...) به خاطر فقدان منابع دیگر تولید همیشه مورد توجه حکومتها و خاندانها بوده است و حداقل نظام ارباب و رعیتی و عدم حق مالکیت رعیت بر زمین و وابستگی آب به آن، موضوع غیر قابل ردی است. مسأله تسلط بر زمین به خاطر کمیابی نوع مرغوب آن در این سرزمین همیشه مسأله ساز بوده است. نتیجه اینکه زمین منشأ قدرت و ثروت و مورد توجه حاکمیت و وابستگان آنان بوده است. مهمترین فرق زمین داری در ایران با غرب، در موضوع نظم و قاعده مالکیت آن است. از جمله اینکه در غرب خاندانهای فتووال ریشه دارتر بودند و زمین بین همه فرزندان تقسیم نمی شد، و تنها به فرزند اول می رسید و یکپارچگی زمینه حفظ می گشت. اما جالب است که خاندان صفوی با هدایت سردودمان این خاندان؛ یعنی شیخ صفی الدین املاک و زمینهای خود را وقف زاویه تحت تولیت پسرش صدرالدین کرد و مانع از تقسیم و تجزیه آن شد؛ یعنی زمین داری خاندان صفوی از منظر عدم تقسیم آن به نظام زمین داری غرب نزدیک است، اما تحت لوای

- ۱۳- خواندمیر: **تاریخ حبیب السیر**، زیر نظر دکتر دبیر سیاقی، کتاب فروشی خیام، تهران ۱۳۶۲.
- ۱۴- خنجی اصفهانی، فضل الله: **تاریخ عالم آرای امینی**، به کوشش مسعود شوقی، انتشارات خانواده، تهران، ۱۳۷۹.
- ۱۵- دولت‌شاه سمرقندی، امیر: **تذکره الشعراء**، به همت محمد رضائی، کلاله خاور، تهران ۱۳۶۶.
- ۱۶- رحیم لو، یوسف: «مواردی از دستاویزهای معنوی سیاست صفویان» **یادنامه میرزا جعفر القزایی**، دانشگاه تبریز، ۱۳۷۰.
- ۱۷- رویمر، هانس روبرت: **ایران در راه عصر جدید**، ترجمه آذرنچی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۸۵.
- ۱۸- زرین کوب، عبدالحسین: **جستجو در تصوف ایران**، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۷۶.
- ۱۹- سالاری شادی، علی: «بازنگری در احوال و مناسبات شیخ صفی الدین»، **مجله مطالعات و پژوهش‌های دانشکده ادبیات و علوم انسانی (علمی-پژوهشی)**، شماره ۵۰، دانشگاه اصفهان، پاییز ۱۳۸۶.
- ۲۰- سمرقندی، کمال الدین عبدالرزاق: **مطلع السعدین و مجمع بحرین**، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، پژوهشگاه، تهران ۱۳۷۲.
- ۲۱- سیوری، راجر: **تحقیقاتی در تاریخ صفویان** (مجموعه مقالات)، ترجمه غفاری فرد و آرام، امیر کبیر، تهران ۱۳۸۲.
- ۲۲- _____: **ایران عصر صفوی**، ترجمه احمد صبا، کتاب تهران، تهران ۱۳۶۳.
- ۲۳- شیعی، کامل مصطفی: **تشیع و تصوف**، ترجمه علی رضا قراگوزلو، امیر کبیر، تهران ۱۳۷۴.
- ۲۴- شوشتری، قاضی نورالله: **مجالس المؤمنین**، انتشارات کتابفروشی اسلامی، ۱۳۷۷.
- ۲۵- صفا، ذبیح الله: **تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۴، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۷۲.
- ۲۶- عباسی، حبیب الله: «از ابتکار تا تکرار (نقد و تحلیل شعر قاسم انوار)»، **زبان و ادبیات فارسی در سده نهم**، (مجموعه مقالات)، به کوشش سعید حسام پور و مهندس حسین ملکوتی، ناشر دانشگاه هرمزگان، تهران ۱۳۸۳.
- ۲۷- قاسم انوار: **کلیات اشعار**، با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران ۱۳۳۷.
- ۲۸- قمی، قاضی احمد: **خلاصه التواریخ**، به تصحیح دکتر احسان اشراقی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- ۲۹- کاشفی، مولانا فخرالدین علی: **رشحات عین الحیات**، با مقدمه و تصحیح و حواشی دکتر علی اصغر معینیان، سلسله انتشارات نیکوکاری نوریایی، تهران ۱۳۵۶.
- ۳۰- کسروی، احمد: **شیخ صفی و تبارش**، انتشارات فردوس، تهران ۱۳۷۹.
- ۳۱- کوین، شعله: «رؤیاهای شیخ صفی الدین و تاریخ نوشته های صفوی»، **کتاب ماه (تاریخ و جغرافیا)** - ویژه مطالعات صفوی - شماره ۳۷-۳۸، سال چهارم، ۱۳۷۹.
- ۳۲- لمبتون، ک س: **مالک و زارع در ایران**، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۲.
- ۳۳- مدرسی، فاطمه: تأملی در چند غزل قاسم انوار، **زبان و ادبیات فارسی در سده نهم**، (مجموعه مقالات)، به کوشش سعید حسام پور و مهندس حسین ملکوتی، ناشر دانشگاه هرمزگان، تهران ۱۳۸۳.
- ۳۴- مزوی، میشل: **پیدایش دولت صفوی**، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستره، تهران ۱۳۶۸.
- ۳۵- مستوفی، حمدالله: **تاریخ گزیده**، به اهتمام عبدالحسین نوایی، انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۴.
- ۳۶- معصوم علیشاه: **طرائق الحقایق**، به تصحیح محمد جعفر محجوب، انتشارات سنایی، تهران ۱۳۸۲.
- ۳۷- نخجوانی، حسین: «فرمانی از فرامین دوره مغول»، **نشریه دانشکده ادبیات**، دانشگاه تبریز، دوره پنجم، شماره اول، مهر ۱۳۳۲.
- ۳۸- نظامی باخزری، عبدالواسع: **مقامات جامی**، مقدمه و تصحیح نجیب مایل هروی، نشر نی، تهران ۱۳۷۱.
- ۳۹- نوایی، امیر علیشیر: **تذکره مجالس النفایس**، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات منوچهری، تهران ۱۳۶۳.